

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱-۹۷۵

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۳ شهریور ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com

ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۹۷۵

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱-۹۷۵		
رویا اکبری از تهران	عارف از اصفهان	فاطمه زندی از قزوین
مریم زندی از قزوین	ناهید سالاری از اهواز	ریحانه شریفی از تهران
فرشاد از خوزستان	الناز خدایاری از آلمان	فاطمه رشنو از لرستان
پارمیس عابسی از یزد	مهران لطفی از کرج	فهیمه فدائی از تهران
مهردخت از چالوس	زهرا عالی از تهران	راضیه عمادی از مرودشت
الهام فرزامنیا از اصفهان	حسام موسوی از مازندران	کمال محمودی از سنندج
لیلی حسینقلی‌زاده از تبریز	یلدا مهدوی از تهران	فرزانه پورعلیرضا از تهران
مرجان فرخ‌سرشت از استرالیا	شاپرک همتی از شیراز	بهرام زارع‌پور از کرج

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

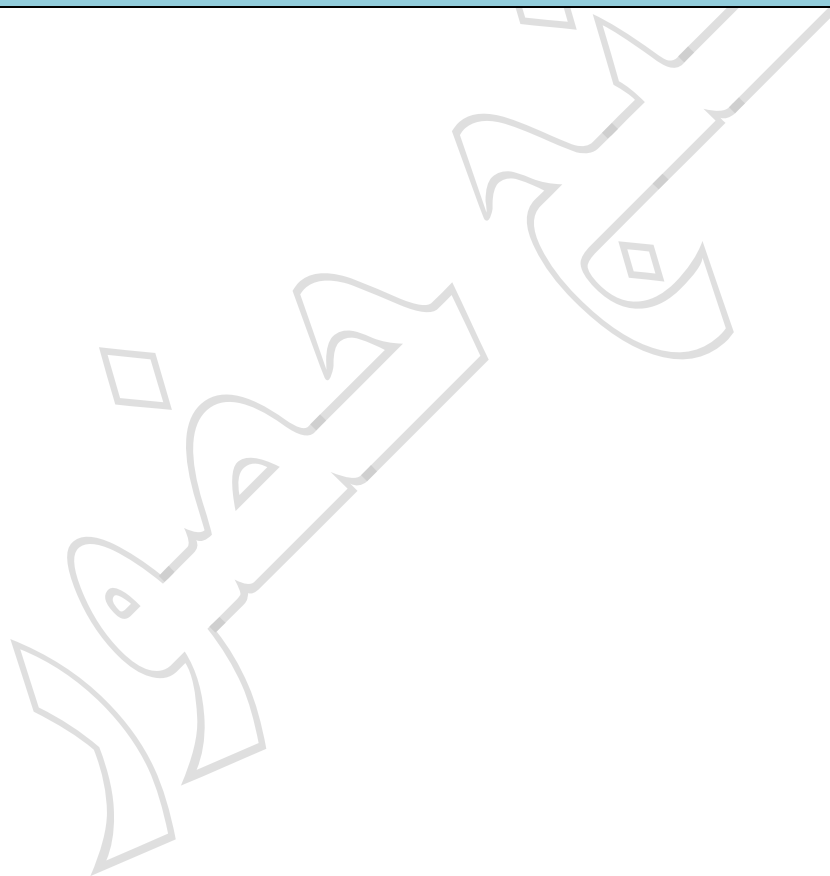
<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم اشرف از اصفهان	۶
۲	آقای بیننده از افغانستان با سخنان آقای شهبازی	۷
۳	خانم بیننده از آمریکا	۹
۴	سخنان آقای شهبازی در مورد ملامت و صبر	۱۳
۵	آقای داریوش از استرالیا	۱۶
۶	خانم ارغوان (کودک عشق) از کرج	۲۱
۷	خانم اعظم از کرج	۲۳
۸	آقای اکبر از اصفهان	۲۶
۹	آقای بیننده اصفهانی از کرج	۲۷
۱۰	آقای سعید از اسلامشهر	۲۸
۱۱	آقای قباد درویشی از بروجرد با سخنان آقای شهبازی	۲۹
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۳۵
۱۲	آقای پویا از آلمان با سخنان آقای شهبازی	۳۶
۱۳	خانم مرجان از استرالیا	۴۲
۱۴	آقای صادق از ایلام با سخنان آقای شهبازی	۴۶
۱۵	خانم نگار از گلپایگان	۵۴
۱۶	سخنان آقای شهبازی در مورد «مفتی ضرورت تویی»	۵۶

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱۷	خانم دینا از کانادا با سخنان آقای شهبازی	۵۷
۱۸	آقای علی از کرج	۶۲
۱۹	خانم سمانه از ملایر	۶۵
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۶۷
۲۰	خانم نرگس از نروژ	۶۸
۲۱	سخنان آقای شهبازی	۷۰
۲۲	خانم فریده از هلند	۷۱
۲۳	آقای مهران از کرج با سخنان آقای شهبازی	۷۶
۲۴	خانم پریسا از کانادا	۸۰
۲۵	آقای رادین (کودک عشق) از نروژ	۸۵
۲۶	آقای حمیدرضا با سخنان آقای شهبازی	۸۶
۲۷	آقای علی از ونکوور با سخنان آقای شهبازی	۹۱
۲۸	خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین شهر اصفهان	۹۵
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش سوم ◇ ◇ ◇	۹۸
۲۹	سخنان آقای شهبازی	۹۹
۳۰	خانم‌ها صفورا و رز از یزد با سخنان آقای شهبازی	۱۰۰
۳۱	آقای علی از بجنورد	۱۰۶



۱۱۰	خانم انگبین از تاجیکستان	۳۲
۱۱۱	خانم فریده از تهران	۳۳
۱۱۴	خانم فاطمه از مازندران	۳۴
۱۱۶	خانم انگبین و مادرشان صدف‌ماه از تاجیکستان با سخنان آقای شهبازی	۳۵
۱۲۲	خانم مریم از کانادا	۳۶
۱۲۶	◇ ◇ ◇ پایان بخش چهارم ◇ ◇ ◇	-





۱- خانم اشرف از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اشرف]

آقای شهبازی: اسمتان؟

خانم اشرف: واقعاً ما را به حضور رساندید. اشرف از اصفهان.

آقای شهبازی: بله خانم اشرف. خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم اشرف: واقعاً شما استاد ما هستید.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. من البته استاد نیستم، در خدمت شما هستم. خواهش می‌کنم.

خانم اشرف: خیلی چیزها ما از شما درس گرفتیم واقعاً. وقتی که تلویزیون را صبح‌ها روشن می‌کنم، صحبت‌های

شما را گوش می‌کنم خیلی درس گرفتم از صحبت‌هایتان، علی‌الخصوص این شعر:

انصِتُوا را گوش کن، خاموش باش

چون زبان حق نگشتی، گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

آقای شهبازی: بله. قطع شد.



۲- آقای بیننده از افغانستان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: [صدا ناواضح] از افغانستان در تماس هستیم.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: مدت چهار سال پنج سال می‌شود که برنامه شما را نگاه می‌کنم آقای پرویز شهبازی. با عرض معذرت حالت بسیار خاصی پیدا کرده‌ام، فکر می‌کنم که [صدا ناواضح] تمام خانواده می‌گویند که تو جادو شدند، کارهای عجیب و غریب می‌کنند.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: بله می‌شنوم.

آقای شهبازی: شما سؤال می‌کنید، یک بار دیگر تکرار کنید سؤالتان را.

آقای بیننده: گفتم مدت چهار سال، پنج سال می‌شود که برنامه شما را بیننده هستم، می‌بینم تو را، عضو هم هستم تو را، گنج حضور، مدت چند وقت می‌شود، مدت یک چهار پنج ماه که فکر می‌کنم که این خانواده ما کارهای عجیب و غریبی می‌کند، [صدا ناواضح]، کارهای عجیب و غریبی می‌کنند. به این خاطر من:

دیو چون عاجز شود در اِفتِتان

اِسْتِعَانَتِ جَوید او زین اِنسیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱)

که شما یارید با ما، یاری‌ای

جانِبِ مایید جانِبِ داری‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۲)

[صدا ناواضح] یا از اشکالات من‌ذهنی هست که قابل قبول نیست.

آقای شهبازی: آفرین! خودتان جواب خودتان را دادید. این‌ها خیالات من‌ذهنی است. وقتی خرافات می‌شود عینک دید ما، می‌آید مرکز ما، انسان همه‌چیز را باور می‌کند و درواقع خودش سر خودش می‌آورد، فکر می‌کند دیگران سر او می‌آورند. شما اگر این خرافات را از مرکزتان بکنید بیندازید دور و شناسایی کنید، و خرافات هم خیلی زیاد است متأسفانه.

آقای بیننده: بله بله.



آقای شهبازی: شما اگر همین مولانا را که دوست هم دارید خوب گوش کنید، اشعارش را تکرار کنید، تأمل کنید، روی کاغذ بنویسید و به‌کار ببرید، دوباره عرض می‌کنم به‌کار ببرید، تا آن‌جا که مقدور است، خواهید دید که به تدریج از شر خرافات رها می‌شوید. اصلاً این‌که دیگران روی ما اثر می‌گذارند، در اثر من‌ذهنی خودمان است. من‌ذهنی خودمان در قسمت‌های.

آقای بیننده: آقای پرویز شهبازی با عرض معذرت یک سؤال دیگر. بعضی وقت‌ها که به من، بله؟

آقای شهبازی: عرض کردم، حالا بفرمایید شما.

آقای بیننده: گفتم بعضی وقت‌ها احساس می‌کنم که من از شناخت‌ها و [صدا ناواضح] جنس عدمم، سؤال پیش می‌شود که می‌گویم ذهن حضورم را دزدیده، درحالی‌که حضور دزدیده نمی‌شود، منتها بله.

آقای شهبازی: صدایتان قطع می‌شود، صدایتان قطع و وصل می‌شود، من درست نشنیدم. ولی به هر صورت همین است که عرض من همین است، شما این دانش در اختیارتان است، به تدریج خرافاتی که آمده به مرکز شما، شده عینک دید شما، آن‌ها را شناسایی کنید بیندازید دور و این اشعار را بخوانید.

اگر هم می‌گویید که من آدم دینی هستم، آن را با همین آیه‌های قرآن و حدیث و همین‌طور شعرهایی که مولانا گفته بسنجید. اگر می‌بینید فکرهای شما نمی‌خواند با این دانش، آن فکرها را باید عوض کنید.

به‌وسیله همین فکرهای خرافی شماست که این بلاها سر شما می‌آید، وگرنه اگر ما من‌ذهنی نداشته باشیم، من‌ذهنی ما از خرافات تشکیل نشده باشد، خرافات مردم روی ما اثر ندارند. درواقع آدم‌های خرافی روی هم اثرات منفی دارند، برای این‌که ما اصلاً می‌گوییم اثر دارند این‌ها.

شما الآن می‌گویید یکی ممکن است مرا جادو کند. یکی شما را جادو نکرده، شما را خودتان جادو کردید، یعنی خودتان خودتان را از طریق گذاشتن خرافات در مرکزتان جادو کردید.

وقتی از طریق عینک خرافه به جهان نگاه می‌کنید، خب چه می‌بینید؟ خرافه می‌بینید دیگر. چیز دیگر، شما اگر عینک قرمز چشمتان بزنید، تمام جهان را قرمز می‌بینید. توجه می‌کنید؟

شما عینک بی‌رنگ بزنید، می‌بینید هر رنگی برای خودش رنگی است و همه را هم می‌بینید، درست می‌بینید، برای این‌که عینک بی‌رنگ دارید. ولی یک رنگ خاصی مثل آبی بزنید، همه چیز را آبی می‌بینید. ما از این عینک‌های خرافات در برخی نواحی جهان متأسفانه داریم. به‌رحال ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]

۳- خانم بیننده از آمریکا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: من از آمریکا زنگ می‌زنم خدمتتان، عضو جدید هستم. کمتر از شش ماه است که افتخار دارم عضو گنج حضور شدم و تقریباً از همان اوایل قانون جبران را رعایت می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: من بالای هفتاد سال دارم و افتخار می‌کنم که شاگرد مدرسه عشق باشم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: شاگرد تمام‌وقت هستم، تمام وقتم را صرف این برنامه می‌کنم. می‌دانم که خیلی سال‌ها را از دست دادم، ولی ناامید نیستم و به‌قولی می‌گویند که بهتر است که آدم دیر کاری را بکند تا این‌که هرگز نکند.

تمام برنامه‌های شما عالی هستند و از تماشای شما استفاده می‌کنم. بیشترین جذبه را وقتی که با برنامه شما آشنا شدم، این جذابیت آیات قرآنی بود که در ابیات هستند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: و فوق‌العاده من را جذب کرد، همچون که دیگر احساس نمی‌کنم هیچ‌وقت بتوانم جدا بشوم از این نعمت بزرگی که دارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: من می‌خواهم به‌جای تشکر و تعریف که شما می‌دانم دوست ندارید، از پیشرفتم بگویم و کمی از برنامه‌تان بگویم که به‌طور مستقیم می‌تواند بگوید که واقعاً چقدر من قدرشناسی می‌کنم و چقدر قدر این نعمت بزرگ را می‌دانم.

برنامه شما خودشناسی و خداشناسی را که به هم وابسته و مربوط هستند یاد می‌دهد. و از اشکالاتی که من داشتم خیلی آزردهنده برای خودم و دیگران بوده که تقریباً بعضی‌هایش را کامل از دست دادم.

یکی خبر و سنی کردن بوده که تقریباً می‌توانم بگویم کنار گذاشتم. کمتر روی دیگران تمرکز می‌کنم، کمتر قضاوت می‌کنم، توقعاتم را خیلی کم کردم، خیلی مینیمم (minimum) است، حتی از فرزندم. رضایت و تسلیم و شکر را بیشتر کردم. دارم عیب‌های بیشتری را شناسایی می‌کنم و سعی می‌کنم برطرف کنم.



همین طور که شما می‌فرمایید کینه و رنجش و احساس گناه و ملامت که این‌ها وابسته به هم هستند، درد بزرگی هستند که من باید این‌ها را رویش کار کنم و هنوز می‌توانم بگویم که خیلی کار دارم.

من تنهایی را خیلی بهتر تحمل می‌کنم با این برنامه و فکر می‌کنم با این گنج بزرگی که هست، دیگر هیچ غم و ملالتی باقی نمی‌ماند. من مثل یک بچه‌ای هستم که یک‌دفعه او را ببرند در یک مغازه بزرگی که پر از آبنبات‌های جورواجور و رنگارنگی که نمی‌داند کدام طرف برود، نمی‌داند از چه کسی، سراغ چه برود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: اما من می‌دانم که باید بهتر تمرکز کنم، چون من ذهنی‌ام دائم، فکرم از این‌جا به آن‌جا می‌پرد، باید انضباط بیشتری داشته باشم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: و این برنامه‌های شما واقعاً بی‌نظیر هستند. چیزهایی که برای من خیلی مهم بوده و فکر می‌کنم که خیلی مهم می‌توانند باشند و برای خیلی‌های دیگر، اول این‌که خب افرادی که مثل من بالای هفتاد سال دارند، امیدوار باشند و آدم‌هایی که سنشان کمتر است، قدر این نعمت را بدانند و هیچ وقتی را، هیچ ثانیه‌ای را هدر ندهند.

من وقتی این کودکان عشق را می‌بینم، این کوچولویی مثل این فریم‌ها را می‌بینم با این تسلط شعر می‌خواند و این قدر این بچه به من ذوق و عشق، من از نگاه کردن و گوش دادن به همه‌شان مخصوصاً این کوچولو، می‌گویم این‌ها وقتی بزرگ بشوند چه می‌شوند؟! وقتی بزرگ می‌شوند، می‌توانند در جامعه چقدر تأثیر بگذارند، چه خانواده‌هایی را تربیت کنند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: آقای شهبازی شما خیلی صفت‌هایی هست که اعضا، دوستان ذکر می‌کنند و من فکر می‌کنم که خداوند، مولانا و شما کیمیاگری می‌کنید از این طریق. دفتر دوم مثنوی، بیت ۶۹۴ هست که:

**کیمیا داری که تبدیلت کنی
گرچه جوی خون بود نیلت کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۴)**

آقای شهبازی: آفرین!



خانم بیننده: امیدوارم که من هم بدتر از خون نباشم و تبدیل بشوم. آقای شهبازی چیزهایی که برای من خیلی مهم بوده این‌که مقداری با قرآن مانوس بودم و هیچ‌وقت معنی ظاهری‌اش برایم کافی نبوده و همیشه به عرفان علاقه داشتم، به شعرهای حافظ و مولانا، ولی هیچ‌وقت به این شکل عمیق و کامل برخوردی نداشتم.

چیزهایی که به من خیلی کمک کرده از فهم قرآنی، این فضاگشایی شما و مفهوم سبحان الله و تسبیح را برای من روشن کرده که چطور ما با فضاگشایی، هم تسبیح می‌کنیم و پاک می‌کنیم درون خودمان را که خدایی که پاک و عاری است از هر آلودگی و همانندگی هست. و همین‌طور مفهوم شرک را فهمیدم که این مرکز ما نباید هیچ چیزی باشد در مرکزش.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و کاملاً باید همه آن چیزها را کنار بگذاریم. ببخشید من اگر وقتم گذشته، خلاصه من خیلی این اشارات قرآنی را که جناب مولانا و شما این‌جوری برای ما توضیح می‌دهید و روشن می‌کنید، خیلی لذت می‌برم. و در خاتمه این بیت از غزل ۳۳۱ دیوان شمس:

**پیش آ و عدم شو که عدم معدن جانست
اما نه چنین جان که به جز غصه و غم نیست
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۱)**

خیلی من ممنون شما هستم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: لطف دارید، خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: نمی‌دانم چه‌جوری بگویم.

آقای شهبازی: اختیار دارید، خیلی لطف فرمودید. از کدام قسمت آمریکا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: من از شمال شرقی آمریکا هستم، حومه بوستون زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: خیلی خب. خب خیلی خوشحال شدم، ممنونم.

خانم بیننده: آرزو دارم که با شما و با اعضای خانواده بزرگ گنج حضور بیشتر آشنا بشوم. و افتخاری بود که من مستقیم با شما صحبت کنم. این اولین بار است همین‌طور که خدمتان عرض کردم من عضو جدید هستم و می‌دانم که بالای هفتاد سال خیلی دیر است و خب خوشحالم که حالا این نعمت را دارم.



آقای شهبازی: دیر نیست خانم، دیر نیست. بالای هفتاد دیر نیست اصلاً، اتفاقاً موقع خوبی است، شما تجربه دارید. در ضمن چهارم نوامبر ما گردهمایی داریم در لس‌آنجلس، اگر خواستید می‌توانید تشریف بیاورید، چهار نوامبر ۲۰۲۳، همین امسال. جمع می‌شویم در شهر ما وودلندهیلز، هتل مریات، اگر خواستید.

خانم بیننده: بله بله بله. این آرزو را دارم آقای شهبازی، آقا نیما لطف کردند دادند وقتی از ایشان سؤال کردم، از همکاران شما.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم بیننده: آقای شهبازی من همین‌طور که شما بارها فرمودید، با این من‌ذهنی نه‌تنها خودم، روانم را، جسمم را هم فرسوده کردم سال‌ها، و این راه شش ساعت یا شش ساعت و خرده‌ای از شمال شرقی به کالیفرنیا مقداری برایم زیاد است، ولی اگر همراهی داشته باشم، حتماً حتماً آرزو دارم.

آقای شهبازی: خیلی خوب.

خانم بیننده: آرزو دارم که بیایم و با این خانواده بزرگ بیشتر آشنا بشوم و سعادت داشته باشم شما را ملاقات کنم.

آقای شهبازی: عالی، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۴- سخنان آقای شهبازی در مورد ملامت و صبر

چندتا چیز را خدمتتان توضیح بدهم. اولاً که می‌دانید «استاد» زندگی است، خداوند است، تنها استاد جهان است. ولی همین استاد از طریق برخی آدم‌ها از جمله مولانا حرف زده، بنابراین مولانا هم به این علت می‌تواند استاد باشد، ولی توجه کنید من نیستم. شما نباید متکی به من باشید، من هم یک انسان معمولی هستم، ممکن است اشتباه بکنم و شما آن موقع بگویید که خب شهبازی اشتباه کرد و خب این چه جوری است که این‌همه مولانا خوانده باز هم اشتباه کرد؟! این می‌شود تله شیطان.

بنابراین استاد شما همین خود خداوند است، با فضاگشایی به شما کمک می‌کند، بعد از او هم مولانا است. واقعاً مولانا استاد بزرگی است، قلاووز ما است، خودش گفته: «تا قلاووزت نجُنبد تو مَجُنب». اگر اوایل کار هستید، همین‌طور که خودش می‌گوید:

حلقه کوران به چه کار آندرید؟

دیدبان را در میانه آورید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹)

دیدبان را در میانه بیاورید. دیده‌بان ما همین مولانا است و توجه کنید به صحبت‌های ایشان، هر بیتی مهم است می‌تواند زندگی شما را تغییر بدهد، ولی من نه! من را بگذارید کنار.

و یک مطلب دیگر دوباره عرض کنم که صحبت‌های این خانم بود. یک چیزی که صد درصد متوجه خواهید شد شما وقتی به این درس گوش می‌دهید این است که در گذشته به‌عنوان من‌ذهنی خیلی اشتباه کردید، همه‌مان، زندگی خودمان و دیگران را خراب کردیم.

مخصوصاً اگر مثلاً هنوز بیست و پنج سالمان است، سی سالمان است، شما جوان‌ها خواهید فهمید که به پدر و مادرتان، به بقیه اعضای خانواده، به دوستانتان ظلم کرده‌اید و خرابکاری کرده‌اید، در نتیجه شروع خواهید کرد به ملامت کردن خودتان یا دیگران.

ما همه درواقع به من‌ذهنی بیدار شده‌ایم. وقتی چشممان را باز کردیم من‌ذهنی داشتیم، اصلاً نمی‌دانستیم من‌ذهنی داریم و من‌ذهنی کارش خرابکاری است و زندگی شما را خراب کرده، الآن که متوجه می‌شوید تأسف می‌خورید که چرا من این کار را کردم؟! چرا؟! نه، آن بیت را که هفته قبل برایتان خواندم «سَرَّ اللهُ عَلَيْنَا چه علای تو دارم»، بله:



ز دَرَم راه نباشد، ز سر بام و دریچه سَتَر الله عَلَینَا چه علّای تو دارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۱)

یعنی از همین در معمولی من ذهنی که من می‌روم سبب‌سازی چکار کنم زودی به حضور برسم؟ از این‌جا راه نیست، از درون ذهن راه نیست، بنابراین می‌روم بام، به روزن نگاه می‌کنم، و چون خداوند گناهان گذشته ما را بخشیده، اصلاً در نظر نگرفته، بنابراین خرابکاری‌های شما را در نظر نگرفته زندگی، شما هم نگیرید، شما هم نگیرید، هر کاری کرده‌اید!

یعنی هر ظمی کرده‌اید به خودتان، به دیگران، اگر الان شما شروع کنید به فضاگشایی، کارتان درست است. برنگردید به ملامت، ملامت، سرزنش. این کلمه را لطفاً یاد بگیرید و وقتی شروع می‌کنید به ملامت بفهمید که دارید ملامت می‌کنید. فرق نمی‌کند شما خودتان را ملامت می‌کنید یا دیگران را، ملامت تصحیح نیست، ملامت خرابکاری است، ابزار شیطان است.

هیچ‌کس را ملامت نکنید، خودتان را هم ملامت نکنید، من این را از مولانا یاد گرفتم. مولانا می‌گوید: دیو ملامت! دیو ملامت! یعنی اگر شما ملامت می‌کنید، حس تأسف می‌خورید، این ملامت یعنی شیطان برگشته از این دریچه. «سَتَر الله عَلَینَا»، حالا مولانا عربی می‌گوید، خب دیگر شما یاد بگیرید به هر حال، یعنی پوشید، پوشانید خداوند این گناهان گذشته ما را، خب‌های گذشته ما را، اشتباهات گذشته ما را.

حالا شما رها نمی‌کنید که چه؟! خودتان را نمی‌بخشید که چه؟! یکی دو نفر سؤال نمی‌کنند، آقا من فهمیدم من خرابکار بوده‌ام، یک راهنمایی بفرمایید. چه راهنمایی؟! روی خودتان کار کنید، صبر، صبر. هر هفته در هر شکلی من «صبر» را نشان می‌دهم، صبر!

شما اگر روی خودتان کار کنید، این ابیات را بخوانید، حتماً اثر می‌گذارد روی شما، توجه می‌کنید؟ مثل بدن می‌ماند. امروز شما اگر شروع کنید به این‌که من دیگر مثلاً برنج نمی‌خورم، نان نمی‌خورم، فرض کن یا کم می‌خورم، شیرینی نمی‌خورم، پس از سه چهار ماه می‌بینید که لاغر شدید، به شرط این‌که عمل کنید. ولی اگر بخواهید پنج دقیقه دیگر اندازه بگیرید، آقا من الان ناهار دیگر برنج نخوردم ببینم چقدر لاغر شدم؟ نشان نمی‌دهد! صبر کنید. توجه می‌کنید؟



بنویسید صبر را یک جایی، هر روز یک بیست دفعه به آن نگاه کنید بگویید این صبر است، معنی‌اش این است که من با من ذهنی‌ام پیشرفتم را اندازه نمی‌گیرم. توجه می‌کنید؟ نپرسید. از من نپرسید من جواب ندارم که. راهنمایی بفرمایید! مولانا راهنمایی می‌کند دیگر. راهنمایی‌ام همین است: صبر، کار، صبر، کار، صبر.

شما اگر مولانا را گوش کنید، عمل کنید، ورزش هم بکنید، بعد از شش ماه هر وضع خرابی دارید حتماً درست می‌شود. درضمن این را هم حالا که دیگر به صحبت افتادم این را هم بگویم خانم‌ها، آقایان من هیچ موقع نگفتم شما به دکتر نروید، روانشناس نروید، دارو نخورید! توجه می‌کنید؟ من همچو حرفی نزدم.

شما ممکن است وضعتان خب یک جوری باشد که مجبور بشوید به روانشناس مراجعه کنید، بکنید. ولی بدانید به تدریج که حالتان خوب می‌شود، شاید بتوانید مثلاً آن دواهایتان را کم کنید، ورزش کنید، سبک زندگی سالم داشته باشید، از دود و مشروب و نمی‌دانم فلان دوری کنید، مخصوصاً سنتان بالاست، می‌بینید پس از یک مدتی خودبه‌خود این بدن درست شد! بدن درست شد، حالتان درست شد.

صبر کنید، کار کنید، صبر کنید، کار، صبر، کار، صبر، دیگر راهنمایی ندارد که دیگر! من تمام چیزهایی را که مولانا توصیه کرده هر هفته می‌گویم. من بعضی موقع‌ها پنج ساعت صحبت می‌کنم.

شما دیگر باید این دانش را بگیرید روی خودتان کار کنید، به حرف‌های من گوش بدهید، ولی تأکید روی شعرهای مولانا بکنید. دیگر من چه جوری بگویم؟ این‌ها را تکرار کنید. تکرار کنید، صبر کنید، ورزش کنید حالتان خوب می‌شود.

ولی دکترتان را بروید، ممکن است به دکتر احتیاج داشته باشید. من نه روانشناس هستم، نه دکتر هستم، فقط دانش یک بزرگی را برای شما این‌جا ارائه می‌کنم. شما نگویند شهبازی گفت دکتر نرو، نه، من نمی‌گویم دکتر نرو.

۵- آقای داریوش از استرالیا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای داریوش]

آقای داریوش: خواهش می‌کنم. جناب شهبازی می‌خواستم، ظاهراً خب می‌خواستیم کمتر مزاحمتان بشویم در این مدت‌هایی که خدمتتان بودیم و در این ده سال گذشته من این دومین بار است که زنگ می‌زنم خدمت شما. البته اوایل حدود یکی دو سالی بیشتر نگذشته بود که زنگ زدم خدمت شما، ولی الآن حدود هشت سال است که دیگر زنگ نزده بودم. به قول جناب عالی که می‌فرمایید همیشه خاموشی بهتر از به اصطلاح سخن گفتن است، ما هم به خاموشی به قولی گراییده بودیم. مطابق غزل ۷۵ جناب مولانا که می‌فرماید:

**خاموش که خاموشی بهتر ز عسل نوشی
دَرسوز عبارت را، بگذارِ اِشارَت را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۵)**

آقای شهبازی: آفرین!

آقای داریوش: جناب شهبازی، البته خدمت شما عرض کنم که چون دومین بار است که بعد از این مدت خدمت شما زنگ می‌زنم، گفتم یک خلاصه‌ای هم گفته باشم خدمتتان.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

آقای داریوش: بنده و همسر حدود بیش از ده سال است که خدمت شما هستیم، برنامه را نگاه می‌کنیم و تا الآن هم سعی کردیم در تمام این مدت جبران مالی و معنوی را داشته باشیم نسبت به برنامه گنج حضور و همان‌طوری که بسیاری از بینندگان و شنوندگان برنامه گنج حضور همیشه خدمت شما می‌فرمایند ما هم به صورت تصادفی با این برنامه آشنا شدیم.

علی‌رغم این‌که آن زمان که آشنا شدیم هم به قول چیز می‌گفت که موفقیت‌هایی داشتیم، تحصیلات دانشگاهی هم داشتیم، شغل و کار خوبی هم داشتیم، شرکت داشتیم، ولی متأسفانه هرگز خودمان را آرام و بی‌دغدغه نمی‌دیدیم.

همیشه یک دغدغه‌خاطری را داشتیم که در ته ذهن ما وجود داشت که خُب خدا را شکر می‌کنیم که برنامه را به صورت تصادفی پیدا کردیم و شروع کردیم به نگاه کردن.



از همان اوایل هم که به اصطلاح خدمتتان بودیم، هیچ‌گاه این برنامه دیگر قطع نشد. همواره ما این برنامه را نگاه می‌کردیم و خدمت شما بودیم. خدا را شکر می‌کنیم که در خدمت شما هستیم و عنایتی بود خداوند به ما کرد که در خدمت شما باشیم و از محضرتان استفاده بکنیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای داریوش: و همین‌طور که شما بارها فرمودید سعی کردیم که هر کاری را که می‌خواهیم انجام بدهیم، ابتدا به ضرورتش نگاه بکنیم. ببینیم واقعاً ضرورت دارد این کار را انجام بدهیم. همین‌جوری که آقای صادق از ایلام همیشه می‌فرمایند.

و همین‌طور از سخن گفتن هم خیلی به‌قول شما که می‌گفت برای دیگران یا برای متقاعد کردن دیگران خودداری کنید. همان‌جوری که خانم پریسا همیشه در برنامه اشاره کردند، یک بی‌تی هم داشتند که می‌فرمودند که:

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع

منتظر را به ز گفتن، استماع

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶)

منصب تعلیم، نوع شهوت‌ست

هر خیال شهوتی در ره بُت‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷)

سعی کردیم رعایت کنیم تمام مواردی را که یاد گرفتیم از گنج حضور، در خدمت حضرت‌عالی بودیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای داریوش: و خدا را شکر می‌کنیم. البته جناب شهبازی در این مدتی که خدمتتان بودیم به لطف خداوند و از بیانات شما، آموزه‌های مولانا خداوند یک عنایتی را به من کرده که می‌توانم شعر بگویم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای داریوش: خواهش می‌کنم و چون نمی‌خواهم خیلی وقت برنامه را بگیرم، اگر اجازه بدهید دوتا قطعه شعر بوده که گفتم شاید اخیراً گفته شده، اگر اجازه بدهید قرائت بکنم.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم. بله، بفرمایید.

آقای داریوش: خواهش می‌کنم.



قطعه اول هست بیداری از ذهن یا زنده شدن به نوعی. نوشتم این را. نوشتم:

بیدار شو، بیدار شو، بنگر که آخر دیر شد
تا کی بمانی در وطن، کین جا نباشد مقصدت

بیدار شو، بیدار شو، از آب و گل بیزار شو
بنگر به سوی آفتاب، چون آب دارد منزلت

بیدار شو، بیدار شو، یاران برفتند و نشد
از تو خبر در رفتن و دریافتن از معرفت

بیدار شو، بیدار شو، با صابران همراه شو
اینجا نباشد خرمی از شادی و از مغفرت

بیدار شو، بیدار شو، تا کی به حبس این جهان
مانی و گردی در قفس، باری نداری مکرمت

بیدار شو، بیدار شو، دشوارها رفت از نظر
بنگر به داد عقل کل، دارد به عالم مرحمت

بیدار شو، بیدار شو، تا چند گویی پیش و پس
اندر حضور شاه جان راهی شو و راهی شوی در مرتبت
(سروده آقای داریوش)

و اگر به اصطلاح اجازه بفرمایید.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای داریوش: قطعه دیگری هست، خدمتان عرض کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید. بله.



آقای داریوش: خواهش می‌کنم. این را به‌عنوان زنده شدن به حضور برای خودم در نظر گرفته بودم که به این شکل آمده.

مصطفی فرمود مرگ قبل از موت آمد
بخند، شادی کن، چون بُود مرگ با خدا بودن

منفصل شو تو از گل و از تن
چون بُود عین روز زاییدن

شاد می‌باش، شاد می‌باش از چنین پیوند
آن ز باغ است میوه برچیدن

حاسدی بر در است با فرمان
نُبُود وقت ترس و لرزیدن

بشنو این پند و باش با فرمان
این بُود عین دست بوسیدن

چون برفتی تو از زمین بر بام
خود بُود عین رقص و خندیدن

عارفان هم‌رهند با تو بدان
باش شادان و نیست ترسیدن

چون رسیدی به کوی آن معشوق
ابر گردی به وقت باریدن



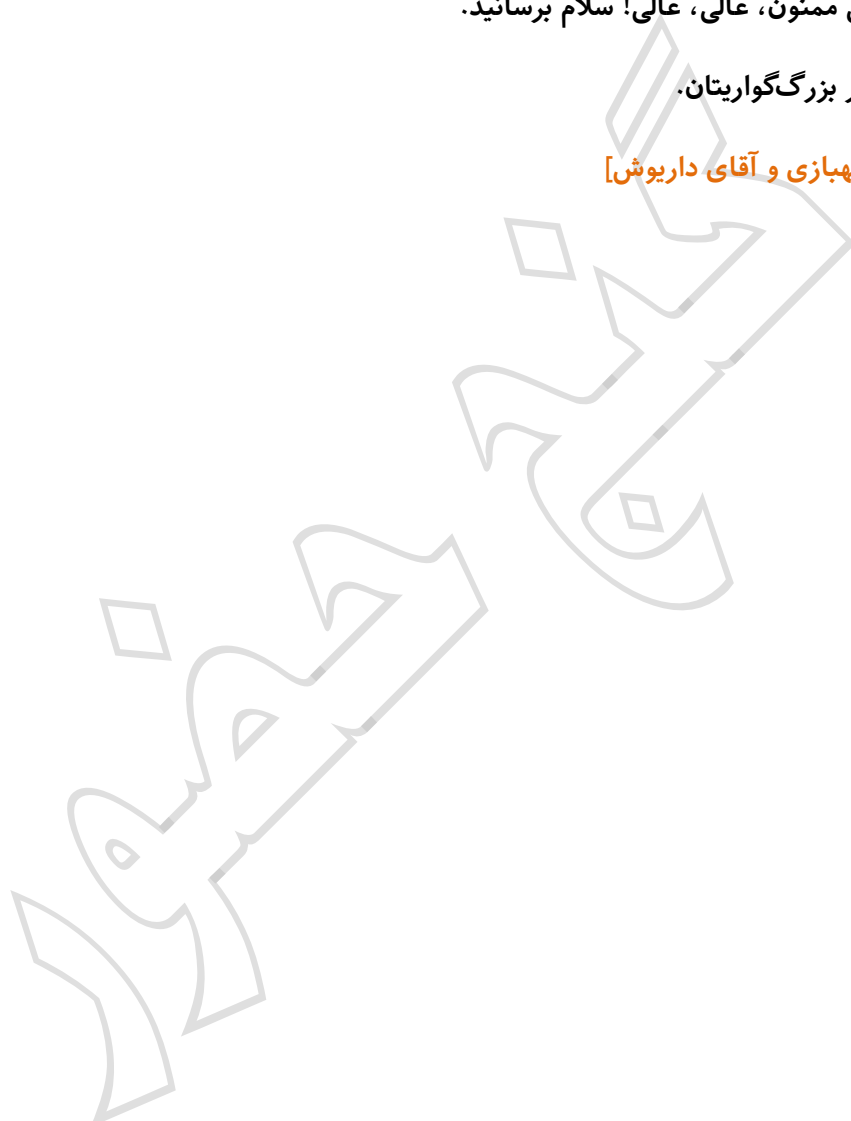
بارشی آن‌چنان که هر سبزه سر برآرد ز خاک و آسودن (سروده آقای داریوش)

تمام شد جناب شهبازی. اگر فرمایشی با بنده نداشته باشید قطع کنم، چون فکر می‌کنم وقتم تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، عالی، عالی! سلام برسانید.

آقای داریوش: تشکر بزرگ گواریتان.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای داریوش]





۶- خانم ارغوان (کودک عشق) از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ارغوان]

آقای شهبازی: اول اسمتان را بگویید.

خانم ارغوان: ارغوان هستم.

آقای شهبازی: ارغوان، به به به! بفرمایید.

خانم ارغوان: من آدم چند بیت برایتان شعر بخوانم.

آقای شهبازی: چقدر عالی! بفرمایید.

خانم ارغوان:

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی‌ست
چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷)

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مُفتی: فتوا هنده

صد هزاران کیمیا حق آفرید

کیمیایی همچو صبر آدم ندید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴)

من غلامِ قمرم غیر قمر هیچ مگو
پیش من جز سخنِ شمع و شکر هیچ مگو

سخن رنج مگو، جز سخن گنج مگو
ور از این بی‌خبری، رنج مبر هیچ مگو



دوش دیوانه شدم عشق مرا دید و بگفت
آمدم نعره مزین، جامه مدر، هیچ مگو

گفتم ای عشق من از چیز دگر می‌ترسم
گفت آن چیز دگر نیست دگر، هیچ مگو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۱۹)

آقای شهبازی: آفرین! شما چند سال دارید؟

خانم ارغوان: من می‌روم در نه سال.

آقای شهبازی: نه سال. از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم ارغوان: کرج.

آقای شهبازی: کرج، این شعرها را چه کسی به شما یاد داده؟

خانم ارغوان: مامانم و بابا.

آقای شهبازی: مامان و بابا، خیلی خوب، آفرین! [آقای شهبازی می‌خندند] شعر دیگری هم دارید بخوانید؟

خانم ارغوان: نه.

آقای شهبازی: نه، خوب یکی از، بابا یا مامانتان می‌خواهد صحبت کند؟

خانم ارغوان: نه.

آقای شهبازی: نه، [آقای شهبازی می‌خندند] خیلی خوب.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ارغوان]



۷- خانم اعظم از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اعظم]

خانم اعظم: سلام و عرض ادب خدمت آقای شهبازی. خوب هستید؟

آقای شهبازی: سلام، بله، خواهش می‌کنم. خیلی بله، دیگر وقتی ارغوان می‌آید شعر می‌خواند.

خانم اعظم: خدا قوت استاد نازنین. اعظم هستم از کرج زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: بله خانم اعظم، خوبید شما؟ بفرمایید.

خانم اعظم: ممنونم زنده باشید خدا را شکر می‌کنم توانستم با برنامه شما تماس بگیرم با شما صحبت کنم. از

شما خیلی ممنون هستم و تشکر بابت این برنامه بی‌نهایت خوب.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم اعظم: من اولین بار است توانستم با برنامه شما تماس بگیرم و حدود یک سال و نیم است که برنامه گنج

حضور را نگاه می‌کنم و این خواست خداوند مهربان بود که با این برنامه آشنا شدم. خیلی خوشحال هستم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم:

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز کشد به بی‌جهات

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸)

بی‌جهات: عالم الهی

استاد عزیز ما از این برنامه تسلیم را یاد گرفتیم، فضاگشایی و این‌که رضا داشته باشیم.

هر لحظه که تسلیمم در کارگه تقدیر

آرام‌تر از آهو، بی‌باک‌ترم از شیر

هر لحظه که می‌کوشم در کار کنم تدبیر

رنج از پی رنج آید زنجیر پی زنجیر

(شاعر نامشخص)



و این‌که همیشه ما در لحظه زندگی کنیم به گذشته و آینده فکر نکنیم، همیشه آرام باشیم، مرکز خودمان را همیشه عدم کنیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اعظم: بله، و این بیت را می‌خواستم بخوانم:

این عدم خود چه مبارک جایست

که مددهای وجود از عدمست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۳۵)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: خواهش می‌کنم، همیشه باید ما در زندگی صبور باشیم و این بیت هست که می‌گوید:

صد هزاران کیمیا حق آفرید

کیمیایی همچو صبر آدم ندید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: «صبر»، درحقیقت یک جادو است، یک کیمیا است. ما در هر موردی به «صبر» رجوع کنیم، کار ما حل می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: به شرط این‌که سکوت داشته باشیم و آنچه که ذهنمان نشان می‌دهد را مهم ندانیم. هرچه که ذهن ما می‌گوید به ما آن بازی است، اما گشودن فضای درون جدی و مهم است. خواستم یک شعر برای شما بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم اعظم:

یا رب تو مرا به نفسِ طنّاز مده

با هرچه به‌جز توست، مرا ساز مده

من در تو گریزان شدم از فتنه خویش

من آن توأم، مرا به من باز مده

(مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی ۱۶۵۱)



استاد این مطالبی بود که آماده کرده بودم.

آقای شهبازی: به‌به! عالی، عالی، عالی! آفرین!

خانم اعظم: خیلی خوشحالم که الآن در خدمت شما هستم. این برای من سعادت بوده، خیلی خوشحال شدم.

آقای شهبازی: آفرین، عالی! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم اعظم]

مجلس
حضرات



۸- آقای اکبر از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای اکبر]

آقای اکبر: فضاگشایی در یک لحظه است و یک تماس و یک لحظه. زمان حدوداً یک سال و نیم است که برنامه را گوش می‌دهم و همیشه وقتی آدم‌ها می‌گفتند که استرس، با شما صحبت می‌کردم که بگوییم ریشه، استرس ریشه‌اش ترس است. و الآن افتخار است با شما صحبت کردن.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای اکبر: آقای شهبازی این ریشه را بایستی امشب تجربه می‌کردم، خواهرم شکست این ترس را. اولین تماس است می‌گیرم با گنج حضور. و از همه شما و خود شما تشکر می‌کنم بابت این برنامه زیباتان. و این‌که این برنامه تغییر نمی‌دهد انسان را، تبدیل می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای اکبر: و این تبدیل، و این تبدیل ریشه‌اش فقط نگاه کردن به درونمان است و فقط مستقیم دارد مرا، ما را، بچه‌های گنج حضور را، وحدت وجودی‌ها را می‌آورد به خودشان. و ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

آقای اکبر: آقای شهبازی زمانی بود که مرجان‌نامی ساعت پنج صبح، که من هم پنج صبح بیدار شده بودم از خواب و گنج حضور گوش می‌دادم، مرا می‌خکوب کرد و پای این برنامه و صادق تداوم داد به این برنامه و شما همچنان در گوش من خواندید که فضاگشایی و فضاگشایی همچنان یک کیفیت است، کیفیتی که درک می‌خواهد، فهم می‌خواهد، نه شناخت. و شناخت تغییر می‌دهد و فهم و درک تبدیل. من ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای اکبر]

۹- آقای بیننده اصفهانی از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: خواستم یک دو خط آهنگ برایتان بخوانم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آهنگ بخوانید!

آقای بیننده: اجازه هست؟

آقای شهبازی: اختیار دارید، بفرمایید.

آقای بیننده:

الله که یار تو غم داری

یادم رفت!

به اون شاهی که تیغش ذوالفقار، الله یار

ببخشید آقای شهبازی من شعرم یادم رفت.

آقای شهبازی: شما یک نفس عمیق بکشید. تقصیر شما نیست، آدم زنگ می‌زند هول می‌شود، یک نفس عمیق

بکشید.

آقای بیننده:

الله که یار تو دلم داری

نه، یادم رفت دوباره.

خب خوب هستی آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: من بله، بله.

آقای بیننده: حالا من ان شاء الله تمرین می‌کنم یک شب دیگر برایتان می‌خوانم.

آقای شهبازی: خیلی خب، روی کاغذ بنویسید.

آقای بیننده: ان شاء الله که سالیان سال بالای سر خانواده و این برنامه گنج حضور باشید.

آقای شهبازی: ممنونم. این دفعه شعرهایش را روی کاغذ بنویسید از روی کاغذ بخوانید که دیگر یادتان نرود.

آقای بیننده: چشم، چشم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]



۱۰- آقای سعید از اسلامشهر

[سلام احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای سعید]

آقای سعید: واللہ دفعه اولم است من. شما به بیننده‌های قبلی می‌گفتید هر کسی زنگ می‌زند هول می‌شود، من فکر نمی‌کردم این قدر شدت داشته باشد این هول شدن.

آقای شهبازی: پس شما هم هول شدید. نفس عمیق بکشید، نفس عمیق، تا سه بشمارید. شما چند وقت است برنامه را می‌بینید؟

آقای سعید: من الآن تقریباً شش، هفت سالی است برنامه را می‌بینم، از طریق پدرم. ایشان هم چند دفعه به شما زنگ زده‌اند، آقا تقی.

آقای شهبازی: اسم پدرتان چیست؟

آقای سعید: آقا تقی هستند.

آقای شهبازی: آقا تقی، بله آقا تقی یادم است.

آقای سعید: من حتی قبل از ازدوایم به نامزد هم پیشنهاد می‌کردم که نگاه کند این برنامه را، همیشه می‌گفت ان‌شاءالله آمدیم سر خانه و زندگی‌مان با هم نگاه می‌کنیم. الآن تقریباً خانوادگی همه می‌نشینیم پای برنامه، خیلی تأثیر زیادی داشته روی ما.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای سعید: به نوبه روی من خیلی تأثیر داشته، زندگی‌ام خیلی بهتر شده. این را به جوانان می‌گویم، پیشنهاد می‌کنم اگر صدایم را می‌شنوند، واقعاً گوش کنند و بتوانند به آن عمل کنند به پندهای جناب مولانا و تفسیرهای شما. اگر بشود عمل کرد، که البته شدنی هم هست فقط باید هی تکرار می‌خواهد و زمان.

[تماس قطع شد.]

آقای شهبازی: قطع شد.



۱۱- آقای قباد درویشی از بروجرد با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای قباد]

آقای قباد: عرض کنم خدمتتان من مدتی است زنگ نزده‌ام، دیگر دلم تنگ شده بود هر کاری کردم دیگر نتوانستم زنگ نزدم. دیگر گرفتم، دفعه اول هم الحمدلله گرفت.

آقای شهبازی: خیلی خب. بفرمایید، پیغامتان را بفرمایید.

آقای قباد: من چند باری که خدمتتان زنگ زدم آن دفعه هم‌هاش پنج شش بار زنگ زدم، گفتم که مثل بعضی‌ها تکیه کلامشان مثل آقای صادق که می‌گوید «مفتی ضرورت»، یا آن آقایی که می‌آید می‌گوید «بی کلید این در گشادن راه نیست»، من هم گفتم «یا لیتَ قَوْمی یَعْلَمُونَ» یا به زبان فارسی کاش مردم می‌دانستند شما چه می‌گویید، هر بار زنگ زدم این را گفتم. دوست دارم این کسانی هم که زنگ می‌زنند گنج حضوری واقعاً اگر دوست داشتند این را بگویند. کاشکی دنیا بداند شما چه می‌گویید. من فقط آرزویم این است که دنیا بداند شما چه می‌گویید.

آقای شهبازی شما یک دنیا، یک شعری هست در برنامه عرض کنم خدمتتان ۹۵۷ که آخرش. زنگ هم می‌زنیم یک خرده تنگی نفس می‌شویم، نمی‌دانم چه‌جوری است این ابهت شما ما را می‌گیرد.

آقای شهبازی: عجله نکنید. لطف دارید. عجله نکنید، یک نفس عمیق بکشید، هیچ عجله نکنید، تا سه هم بشمارید.

آقای قباد: یک، دو، سه، می‌گوید:

از سوی تبریز اگر شمسِ حقم باز رسد
شرح شود، کشف شود جمله گفتارم ازو

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای قباد: من می‌گویم مولانا همان شما را می‌دانسته، از سوی تبریز اگر بیاید یک روزی این حرف‌ها و این زحمتهایی که من کشیدم در این همه شعر من، مگر او از تبریز بیاید یک روزی، بعد از هشتصد سال بعد از من این‌ها را برای مردم بازگو کند، آن موقع مردم می‌دانند من چه می‌گویم. و این همان شما بودید، شما بخواهی قبول کنی یا نکنی، شما بودید آقای شهبازی.



آقای شهبازی: شما لطف دارید، خواهش می‌کنم.

آقای قباد: شما به ما آموختی در لحظه بودن را، که ما اصلاً نمی‌دانستیم در لحظه چیست. ما فکر می‌کردیم زندگی ما مانده وقتی مُردیم و می‌رویم زیر خاک، اکثر مردم، کل کره زمین بیشترشان حالا مخصوصاً ایران فکر می‌کنند باید بمیرند و یک کارهایی بکنند بروند آن‌جا نتیجه‌اش را ببینند. ولی شما به ما آموختی که این همین لحظه است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای قباد: و آن کسی که این کائنات را درست کرده، درون ما هست و خودش است.

اول و آخر تویی ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

آقای قباد: و این لحظه را شما به ما آموختی، این کار شما بود. شما به ما آموختی که این دنیا هیچ ارزشی ندارد، غیر از این‌که در این لحظه شاد باشی و از این شادی بهره ببرند کسان دیگر از جمله خانواده‌ات. ما اصلاً اهمیت نمی‌دادیم به بچه‌هایمان، کوچک بودند بزرگ شدند، نفهمیدیم، برایشان احترام قائل نشدیم، آن روح خدایی را در آن‌ها ندیدیم. این‌ها را شما به ما آموختی و کاشکی دنیا همین را بفهمند «یا لَیْتَ قَوْمِ یَعْلَمُونَ» که چه کردی تو با ما آقای شهبازی!

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای قباد: آقای شهبازی خیلی درس‌ها به ما آموختید شما. ما فکر می‌کردیم این خدایی که ۱۱۴ تا سوره قرآن دارد، همه‌اش اولش «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» است بعد ما می‌گفتیم این جهنم را درست کرده ما را ببرد بسوزاند. نمی‌دانستیم همین جهنم را خودمان درست کردیم همین‌جا، در این دنیا و داریم داخلش می‌سوزیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای قباد: این‌ها را شما به ما آموختید. شما به ما آموختید که ما برمی‌گردیم به سوی اصلمان «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» را ما برای مُردن می‌گفتیم. شما به ما آموختید که این همین ما از خداییم و به سمت خدا برمی‌گردیم.



ما نمی‌فهمیدیم این معنی‌ها را، به خدا نمی‌فهمیدیم، هیچ چیزی نمی‌فهمیدیم، اصلاً یک عالم دیگری بودیم. آقای شهبازی ما عوض شدیم، ما اصلاً دیگر آن نیستیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

آقای قباد: ما افسوس می‌خوریم که چرا آن‌جوری زندگی کردیم. به خدا تماش افسوس است برای برخورد خوشمان، حالا خدا این لطف را به ما کرده، نمی‌گوییم صد درصد عوض شدیم ولی خیلی. من فکر می‌کنم اگر شما بخواهید از نمره بیست، من خودم این‌جوری است، حالا اگر اغراق نباشد اگر بخواهی نمره بیست از بیست به من بدهی، من فکر می‌کنم پانزده را بدهی.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای قباد: چون خیلی من تمام وقتم را این پنج، شش سال گذاشتم. از هیچ برنامه‌ای، از هیچ چیزی خوشم نمی‌آید غیر از این شعرهای مولانا. آقای شهبازی صدای شما ما از بس که گوش می‌کردیم، البته ما الحمدالله از همان اول هم خوب بود ولی یک جور دیگر بود، الآن صدای شما برای ما شده آواز، ما را می‌خواهاند. اصلاً اگر صدای شما نباشد، ما اصلاً به خدا من وقتی گوش می‌کنم به صدایت، بهترین ترانه را برای من صدای شما دارد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف دارید.

آقای قباد: با این معنی کردن و با این همه زحمتی که دارید می‌کشید، با این تکرارها، با این من نمی‌دانم از کجا بگویم، چه‌جوری بگویم. شما به ما صبر آموختی که برای مشکلات صبر کنیم، نه گله کنیم به خدا.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای قباد: شما شکر را به ما آموختی، که شکر، ما خدا را محتاج شکر می‌دانستیم. می‌گفتیم خدایا شکر، خدایا شکر، شما به ما آموختی شکر راضی بودن از زندگی‌مان است، هرچه هستیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای قباد: آقای شهبازی برکت بزرگی هستی، برکت بزرگی، شما به ما آموختی که کسی که [صدا ناواضح] دارد از جمله خود ما، همه [صدا ناواضح] یک نوع مریضی است این، این را کسی نمی‌تواند بگوید این را یک دکتر نتوانسته مریضی را خوبش کند، نباید سرش را که ببرد، توانست می‌تواند، نتوانست هم افسوسش را می‌خورد. این‌ها را شما به ما آموختی که کسی که یک دینی دارد، گاوی می‌پرستد، بتی می‌پرستد، حالا ما هم نمی‌گوییم بهتر



هستیم، خودمان بهتر هستیم، اما همه مریض هستیم، ما باید وصل به خدا بشویم، یکی هستیم. آدمی که مریض است باید کُشتش؟!

آقای شهبازی: آفرین!

آقای قباد: شما خیلی به ما درس آموختی آقای شهبازی، آقای شهبازی خیلی بزرگی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای قباد: شما به ما آموختی که در این عین، در لحظه، عیان، این چیزی که داریم می‌بینیم همین است. دنیا فرض کن میلیاردها میلیارد سال بوده همین چیزی که الان داریم می‌بینیم، در این بودن و در این لحظه و در عیان و همین.

آقای شهبازی: به‌به!

آقای قباد: شما به ما آموختی که خرافاتی که به مغز ما رفته، این خرافات مقدس نیست، این‌ها را باید اجازه بدهی تا خداوند راهنمایی‌ات کند، این‌ها را نکنی برای خودت یک گول که نتوانستی. شما به ما آموختی «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» هر ساعتی، هر لحظه‌ای خداوند، خود خداوند قانونش عوض می‌شود، حالا چه برسد ما هزار و چهارصد پانصد، دو هزار سال پیش، بگیر و بکش.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای قباد: خیلی درس به ما دادی، من اگر بخوام بگویم خیلی طول می‌کشد، خیلی طول می‌کشد، خیلی می‌توانم بگویم ولی وقت مردم را نمی‌گیرم، حالا کلی از وقتم گذشته. ان‌شاءالله که همیشه تنت سالم و ای کاش که مردم بدانند، دنیا که آقای شهبازی در این قرن کیست! «يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ»

می‌زنم نعره در این روضه و عیون

خلق را يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۶)

«من در میان این بوستان‌ها و چشمه‌ساران در خطاب به مردم فریاد برمی‌آورم که ای کاش قوم من بدانستندی.»

روضه: گلشن، بوستان

عیون: جمع عین به معنی چشمه



آقای شهبازی: بله، آفرین، آفرین! چه عالی گفتید. یک بار دیگر بفرمایید از کجا زنگ می‌زنید.

آقای قباد: من قباد درویشی هستم از بروجرد، بروجرد لرستان.

آقای شهبازی: به‌به‌به! آفرین، آفرین! خیلی خوب بود، ماشاءالله، ماشاءالله.

آقای قباد: ما کوچک شما هستیم.

آقای شهبازی: ماشاءالله، وای چقدر خوب بود! اصلاً ان‌شاءالله که یعنی شما واقعاً یک امید تازه‌ای به من و گنج حضوری‌ها دادید که این حرف‌هایی که این‌جا می‌زنیم شنیده می‌شود، این درس‌های مولانا شنیده می‌شود. زحمات ما، واقعاً زحمات شبانه روزی ما، ببینید ما تعدادمان زیاد نیست که و راستش خیلی زحمت، من خودم هم شب و روز کار می‌کنم. شما الآن به ما گفتید که این‌ها شنیده می‌شود، این‌ها یاد گرفته می‌شود، این‌ها عمل می‌شود و خیلی پشتیبانی بود این، این خیلی ساپورت (support) بود به اصطلاح این حرف‌های شما امروز. ممنونم از شما.

آقای قباد: من یک حقیقتی گفتم آقای شهبازی، آن خدایی که شما ما را متوجهش کردید.

از سوی تبریز اگر شمسِ حقم باز رسد شرح شود، کشف شود جمله‌گفتم ازو (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲)

آقای شهبازی شما مولانا را زنده کردید. مولانا دفتری نوشته در خانه آن موقع هم نمی‌دانم حالا چه‌جوری بوده، دنیا آن را هم نتوانسته آن جور که بگوید که دارد خودش شعرهایی دارد که می‌گوید من اگر بخواهم بگویم می‌ترسم آن افکار کهن برایشان دردسری بشود. شما زنده کردید مولانا را، جهان را، این زحمتی که دارید می‌کشید، این تلویزیون و این خرج می‌کنید، همه زحمت هشت ساعاته‌ات، به خدا من که با این‌همه علاقه‌ای که به شما دارم صبح زود بلند می‌شوم اولاً برنامه شما برای من هیچ فرقی نمی‌کند که برنامه ۸۰۰ است، ۹۰۰ است، هر وقت هر برنامه‌ای را بگذاری برای من نو و تازه است. فقط چهارشنبه‌ها هم بلند می‌شوم، ولیکن نمی‌توانم همه‌اش را گوش کنم، خوابم می‌گیرد، دوباره بلند می‌شوم. ولی برنامه‌هایت را دوباره هرچه بگذاری ۸۰۰ باشد ۷۰۰ باشد برای من گوش می‌کنم و هر برنامه را جدید از آن چیزی یاد می‌گیرم، هر چقدر هم یاد گرفته‌ام، الحمدلله من شصت و خرده‌ای سالم است که اصلاً فکر نمی‌کردم بتوانم شعر حفظ کنم، شاید پانصد، ششصدتا از آن شعرهای خوب همه حفظ هستم و این همه‌اش زحمت شما است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بله، البته آن قسمتش که می‌گویید من از سوی تبریز و این‌ها، آن من نیستم.



آقای قباد: چرا هستید.

آقای شهبازی: ولی از این‌که شما توجه کرده‌اید به درس‌های مولانا، من خیلی خوشحال هستم. چون تنها امید من و یاران من این هست که شما توجه کنید و زیر بار «می‌دانم» ببخشید شیطان نروید. این دیو به ما حالی کرده که تو پندار کمال داشته باش و بگو می‌دانم و ناموس داشته باش و این حیثیت بدلی نگذارد خم بشوی، قبول کنی، تبدیل بشوی. ولی امروز شما ثابت کردید که نه، حرف‌های مولانا را می‌شنوید شما، احترام می‌گذارید و در زندگی‌تان به کار می‌برید. تنها آرزو و امید و مقصود من همین است، هیچ‌چیز دیگری نیست، من اصلاً دنبال هیچ‌چیز دیگری نیستم، فقط این حرف مولانا را شما بشنوید، همین.

آقای قباد: ما الحمدلله شنیدیم، ما شنیدیم و باغ شما ثمر داده، باغ و درختی که کاشتی ثمر داده و خاطرت جمع باشد. فقط افرادی که گوش نمی‌کنند، نمی‌دانم حالا اگر گوش کنند دو دفعه، سه دفعه گوش کنند اصلاً این چیزهایی که شما می‌گویید روزمره است در زندگی ما در روز می‌آید جلومان، منتها توجه نمی‌کنند مردم. «يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ» کاشکی مردم، اصلاً من گفتم یک بار هم خدمت عرض کردم بالای سرتان بنویسید کاشکی مردم بدانند آقای شهبازی چه می‌گوید.

آقای شهبازی: بله، بله، بله، همین آیه قرآن است، بله می‌گوید «گفتم به بهشت درآی»، هر کسی را که خداوند می‌گوید بفرماید بهشت، وقتی فهمید که دارد بهشت می‌رود و بهشت کجاست، می‌گوید ای کاش بقیه مردم هم می‌دانستند چون از یک فراوانی، از یک کوثر خاصی برخوردار می‌شود و آن شادی اصیل زندگی اصیل را می‌بیند و افسوس می‌خورد به کسانی که در «می‌دانم» گیر کرده‌اند. و ان‌شاءالله حرف‌های شما را مردم بشنوند، آن‌هایی که بی‌توجه هستند به این آموزش‌ها. ببینید در طول همین مدتی که در خدمتتان بودم یکی از تجربه‌ها این است که تمام کسانی که چه در خانواده، چه تنها، من‌ذهنی دارند ناشاد هستند و پر از غصه و کارافزایی و چالش است.

آقای قباد: اصلاً ما هر ثانیه‌اش غصه می‌خوریم برویم چه اضافه کنیم به زندگی‌مان، شما یک انسانی از ما ساخته‌ای راضی هستیم به خدا، راضی هستیم به آن کسی که ما را خلق کرده. هشت میلیارد نفر روی کره زمین آقای شهبازی، یکی‌شان قیافه‌شان مثل هم نیست، من نمی‌توانم بیایم مثل آن یکی صحبت یا [صداناً واضح] شما این که ما هستیم، یعنی خداپرستی همین است به ما متوجه کردی که آقا راضی باش از این چیزی که هست.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! خیلی خوب، خیلی خوشحال شدم، باز هم تشریف بیاورید صحبت کنید.

آقای قباد: چشم، چشم.

آقای شهبازی: خیلی خوشحال شدم، زحمت کشیدید.

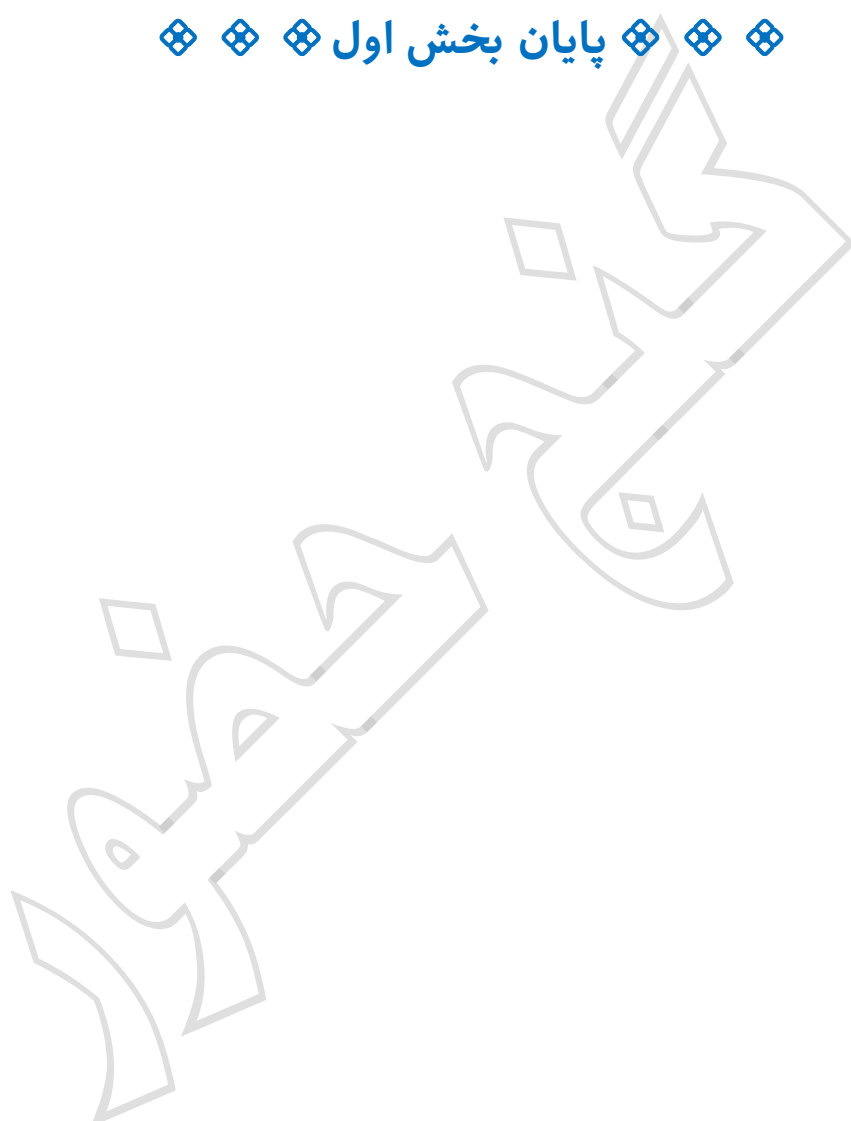


آقای قباد: ماشاءالله الحمدلله این قدر زیاد هستند که ما می‌گوییم بلکه وقت به آن‌ها برسد، موفق هستی، موفق‌تر باشی ان‌شاءالله. ای کاش مردم دنیا بدانند این آقای شهبازی چه می‌گوید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای قباد]

آقای شهبازی: خیلی خوب، خیلی خوب.

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖



۱۲- آقای پویا از آلمان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای پویا]

آقای پویا: یک متنی هست به اسم «بیا» اگر اجازه بدهید با شما به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، خواهش می‌کنم.

آقای پویا: آقای شهبازی عزیز به احتمال زیاد من نمی‌رسم مطلب را تا پایان بخوانم، می‌خواستم همین ابتدا سر تعظیم فرود بیاورم بابت برنامه تأثیرگذار و برانگیزنده شماره ۹۷۵. بیان شما در این برنامه و چیدمان بیت‌ها به‌گونه‌ای بود که می‌توان آن را با عبور گاوآهن‌های پیشرفته امروزی در زمین‌های کشاورزی مقایسه کرد. شما هم در زمین من‌ذهنی ما تا اعماق شخم زدید و عبور کردید.

غزل شماره ۲، دیوان شمس، یکی از شگفت‌انگیزترین و دعوت‌کننده‌ترین غزل‌ها بود و هست. نمی‌دانم چرا غزل‌هایی که به صدای «آ» ختم می‌شوند، بر روی من گیرایی فراتری دارند. در این غزل نجوای آوای «آ» به‌وسیله واژگان متفاوتی، در حدود ۱۲۷ بار و یا بیشتر تکرار می‌شود.

از همان اول با «طایران را بال‌ها» شروع می‌شود و به «ترحال‌ها» ختم می‌شود. نجوای آوای «آ» یک فارسی زبان را به حرکت دعوت می‌کند. نجوای آوای «آ» را می‌توان مخفف فعل امر «بیا» در نظر گرفت. یعنی در قدم‌به‌قدم تابلوی غزل شماره ۲، حضرت مولانا خواننده را به حرکت و رقص و آمدن دعوت می‌کند.

خواننده وقتی این غزل را بارها تکرار می‌کند، در درون و ناخودآگاه خودش، از خودش می‌پرسد من به کجا باید بیایم؟ من کجا گیر کرده‌ام که کسی این‌چنین مرا به آمدن به جایی فریاد می‌زند؟

نجوای آوای «آ» خواننده را به فضای «لأحِبُّ الْأَقْلِينَ» می‌کشاند. و چقدر زیبا شما در این برنامه لحظه‌به‌لحظه با پُتک بر سر ما کوبیدید، بگو من آقلین را دوست ندارم. بگو من آقلین را دوست ندارم. بگو من آقلین را دوست ندارم.

زلزله‌ای با «لأحِبُّ الْأَقْلِينَ» که بیاید در دل هر انسانی غلغله می‌شود. غلغله‌ای که جایی برای شکر با گله ما، تنها برای حال خوبمان نمی‌ماند. شکر نمی‌کنیم که حالمان خوب است، شکر می‌کنیم که شما و مولانا وعده آلت را به ما یادآوری کردید و یادمان دادید حال خوب کافی نیست، باید آن امتداد زنده زندگی شویم.



آغاز عالم غلغله، پایان عالم زلزله عشقی و شُکری با گِله، آرام با زلزِالها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲)

زلزال: زلزله

و من چقدر شکرگزارم که شما دریچه‌ای برای خدمت ما گشودید. آموزش گنج حضور یک طرف و این ابزار خدمت کردن طرف دیگر. به‌راستی که در این جهان چیزی جز این خدمت بی‌من نمی‌ماند. دستانتان را می‌بوسم. قسمت یک و دو برنامه ۹۷۵ زلزله‌ای بود بر جانم. زلزله‌ای از «رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ». زلزله‌ای از جنس فریادهای کودک افتاده در آتش بر مادر که می‌گفت «اندر آ».

با هر اندر آی شما در برنامه، من لرزیدم. فریاد می‌زدید از جان مولانا که اندر آ در اجلال و رفعت، اندر آ در دولت عشق، اندر آ در گُل معطر، اندر آ در آب حیات، اندر آ در قلم، اندر آ در عشق گردون، اندر آ در دریای پُرْدُر. اندر آ و آندر آ. زلزله‌ای که دوست دارم آن را با شما شریک شوم.

یک چند لحظه به من اجازه می‌دهید؟

آقای شهبازی: بله، بله، یک نفس عمیق بکشید. خیلی جالب است آقا پویا! حالا تا آخر هم باید بخوانید [خنده]
آقای شهبازی: ماشاءالله، ماشاءالله! آفرین، آفرین، آفرین! خیلی زیبا!

آقای پویا:

آمد ندا ای جان‌ها، روحانیان را حال‌ها
بگذاشته‌ای تو بال‌ها، بشنو کنون آواها

«افلاک از تو سرنگون، خاک از تو چون دریای خون»
تا کی حاسد بر حسد؟ بشنو کنون آواها

کورانه بودم در طُرم، خار از پی طاق و طُرنب
دادی مرا امیدها، بشنو کنون آواها



آورده‌ام تمثال‌ها از دیده‌بانم در میان
واره تو از این اختران، بشنو کنون آواها

گر راستانه خم شوی، سوی اجل چون آب نیل
در «لَا حِبَّ الْآفَلِينَ»، بشنو کنون آواها

جادوی‌ها را همه، صبح خورد و آن دمدمه
بر دودها آتش ز غیب، بشنو کنون آواها

بگذر تو از طشت تنت، گو نَفْسَكَ السَّوْدَا جَنَّتْ
کوری عشق باید مرا، بشنو کنون آواها

بینا بدو، گویا بدو، از اقتضای عشق او
دل را رهان از حرص و آز، بشنو کنون آواها

بینی یکی جامه دُرُست، بشکافته کوه از غمت
جویای صبر و فضل را، بشنو کنون آواها

بی‌صبر بود و بی‌نوا، هر کو قرین آن دغا
ما کرده استدلال‌ها، بشنو کنون آواها

غیر را بودی اقتران، بنهادی خائن را امان
گر خو کردی با انبیا، بشنو کنون آواها

غیب دیدی تو عیان، گوش را پاک از بیان
طفلت بشد در آتشی، بشنو کنون آواها



بانگی بزد طفلت ای اُمِّم «کائی لَمَّ اُمَّت»
خوش اندر آ ای مادرم، بشنو کنون آواها

خوش اندر آ ای مادرم، اندر تَبَعِ دَنبَالِها
آتش شود آب بر سرت، بشنو کنون آواها

خوش اندر آ ای مادرم، بین تو سرو و یاسمن
رسته ز زندان فارغم، بشنو کنون آواها

دیدم جهان را چون رحم، هست شکل بی ثبات
ذره به ذره عیسی دمم، بشنو کنون آواها

خوش اندر آ ای مادرم، در نیست شکل هست ذات
جانا به حق مادری، بشنو کنون آواها

خوش اندر آ ای مادرم، آمد اقبال بر برم
دیگر نبود سگ را قدر، بشنو کنون آواها

خوش اندر آ ای مادرم، فالی بزن کای مردمم
خوانی چنین شاهانه است، بشنو کنون آواها

اندر آید ای مسلمانان، اندر آید ای همه
پروانه وار با صد بهار، بشنو کنون آواها

بانگی بپاید از شکوه، پُر کرده جان خلقان
شیرین دهان از عشق دوست، بشنو کنون آواها



مشنو تو بانگ عوان، صادق بشو، عاشق بشو
برزن تو مکر دیو هم، بشنو کنون آواها

دانا شوی تو بر نهان، دریده جامه از کمال
صافی شود جویت ای فتی، بشنو کنون آواها

رستی ز بند ناپدید، بگرفت دست «عَلَمَتَنَا»
گر بنهادی اوّل قدم، بشنو کنون آواها

مفزودی تو درد فراق از همنشینی و قران
با خوی گرگ درنده‌ات، بشنو کنون آواها

بگذار تو مرده را، تا کی کنی بیگانه را
نوحه‌گری حبر و سنی، بشنو کنون آواها

از «رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» شعری شوم دُری شوم
کوته کنم آخر سَخُن، بشنو کنون آواها
(شاعر: پویا مهدوی)

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست
بی‌طلب، نان سنّت الله نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)

یک دنیا ممنونم.

آقای شهبازی: آقا پویا آفرین، آفرین، آفرین! عالی، عالی، ماشاءالله، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای پویا]



آقای شهبازی: خیلی خوب. بله، این برنامه ۹۷۵ را خواهش می‌کنم خوب ببینید، مثل آقا پویا ببینید. آقا پویا کلش را فهمیده بودند. در شعرهای خودشان هم آوردند. من نمی‌دانستم آقا پویا شعر می‌گویند [خنده آقای شهبازی]. عالی، عجب!

تذکره

۱۳- خانم مرجان از استرالیا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مرجان]

خانم مرجان: جناب شهبازی با اجازه‌تان پیامم را شروع کنم در رابطه با «حَبْر و سَنی» دیگران است.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم مرجان: ممنونم. در برنامه ۹۷۵، آقای شهبازی فرمودند که یکی از خاصیت‌های آوردن چیزها به مرکز و درست کردن من‌ذهنی، میل یا شهوت نصیحت دیگران است. امکان ندارد کسی در این تله نیفتد.

باید بگویم من فکر می‌کردم که اگر صرفاً با صحبت به دیگران نگویم که چکار کنند یا چکار نکنند، یعنی دیگران را حبر و سنی نمی‌کنم، اما پس از هزاران بار تکرار بیت ۳۱۹۶ دفتر پنجم از زبان آقای شهبازی، اخیراً متوجه شدم که خاصیت میل و شهوت حبر و سنی کردن دیگران، می‌تواند بسیار عمیق‌تر و پنهانی‌تر از نمود ظاهری آن که نصیحت دیگران با زبان است باشد.

بیت ۳۱۹۶ از دفتر پنجم مثنوی:

**تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)**

حَبْر: دانشمند، دانا

سَنی: رفیع، بلند مرتبه

تا زمانی که تمرکزت را روی دیگران گذاشته و بخواهی آن‌ها را دانا و بزرگ کنی، خودت را بدسیرت و خالی می‌کنی.

حال، چند نمونه از شاخصه‌های حبر و سنی کردن دیگران و پرت شدن حواسم از خود را که در خودم شناسایی کرده‌ام عنوان می‌کنم:

یک بار که در خانه با دقت در حال گوش دادن به گنج حضور بودم، آقای شهبازی نکته‌ای را فرمودند. همان لحظه ذهنم به من نشان داد که پدر باید این قسمت را بشنود و فلان ایراد را در خودش اصلاح کند. به هوای این‌که پدرم آن قسمت را بشنود، ویدئو را پاز (pause) زده و به عقب زدم که آن قسمت تکرار شود و پدرم بشنود.



لپ‌تاپم را به بیرون از اتاق برده و به آشپزخانه که پدرم در آنجا بود رفتم و همان قسمت را با صدای بلند پلی (play) کردم. وقتی متوجه شدم که ایشان توجهی نکردند، باز همان قسمت را به عقب گرداندم که مطمئن شوم که این بار شنیدند. پس از آن قسمت برنامه، بیت کلیدی باز تکرار شد.

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی خویش را بدخو و خالی می‌کنی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

ناگهان به خودم آمدم و دیدم که تمرکز را از روی خودم برداشته و مشغول دیدن و رفع و رفوی اشکالات پدرم شده‌ام. دیدم که من ذهنی عیب‌بین خودم را رها کرده‌ام.

دیدم که شهوت نصیحت کردن پدرم را دارم و با خود فکر کردم که من از شنیدن این بخش پیام، این بخش از برنامه بی‌نیازم و به‌جای من باید پدرم گوش کند.

دیدم که نه‌تنها ایشان توجهی نکردند، بلکه خودم نیز با این کار بدخو و خالی شدم. دیدم که حبر و سنی کردن دیگران لزوماً نصیحت با زبان نیست، بلکه من با عملم که ناشی از من‌ذهنی و حاوی ارتعاش می‌دانم و پندار کمال است، می‌توانم دیگران را به مقاومت دربیآورم و حتی در گمراهی آن‌ها سهیم باشم. لاجرم، همان خصلت را که قصد دارم در دیگری رفع شود، بدتر باعث ایجاد مقاومت و تثبیت شدنش در او می‌شوم.

بله آقای صادق عزیز، با عرض شرمندگی باید بگویم که بی‌ضرورت خوردم و مجرم شدم.

گاهی با قصد و نیت تعلیم و یاد دادن به دیگران، کاری که از نظر من درست بوده و آن‌ها بلد نبودند را جلوی آن‌ها انجام داده‌ام که از عمل من بیاموزند. اما باید این نکته را در نظر داشته باشم که تا زمانی که من شهوت تعلیم دیگران را دارم، یعنی من‌ذهنی دارم، یعنی می‌دانم و پندار کمال دارم، یعنی فکر می‌کنم من برترم، من بلدم و او بلد نیست.

تا زمانی که چنین ارتعاشی ساطع می‌کنم، مانند بوی پیاز از فکر و هیجان و رفتار و کردارم ساطع می‌شود. در این صورت نه‌تنها کسی چیزی از آن عمل من یاد نمی‌گیرد، بلکه همان جنس من‌ذهنی او بالا می‌آید و مقاومت در او ایجاد می‌شود. به همین ترتیب، موش از انبار گندم حضورم می‌دزدد و انبار را خالی می‌کند.

این نکته را باید بدانم که زمانی که از فکری، هیجانی یا عمل نادرستی در خلوت خودم حقیقتاً پرهیز می‌کنم و آن جنس از مرکز وجودم کاملاً پاک شده، آن زمان است که از طریق قرین، با ارتعاش خود، به دیگران نیز کمک می‌کنم که آن جنس را در خود شناسایی کرده و بیندازند، ولی اگر هر گونه خوی زشتی در مرکزم به قوت خود



باقی باشد، همان خو را به دیگران نیز منتقل می‌کنم. برای همین است که مولانا به شدت بر تمرکز روی خود و پرهیز از حبر و سنی کردن دیگران تأکید دارند. برای همین است که می‌گویند ما نسبت به یکدیگر مسئولیم، برای همین است که این بزرگوار فرمان اَنْصِتُوا را بارها به ما گوشزد می‌کنند.

مولانا می‌گوید ای بشر! تا زمانی که خودت در چاه شش جهت ذهن گرفتاری و بوسه‌گاه تو نشیمن‌گاه خر است، یعنی تازمانی که با افکار و گفتار بی‌سر و ته ذهن قرین هستی، دستت را از سر و سبیل دیگران بردار و فقط روی خودت کار کن، نه روی دیگران.

در گوی و، در چهی ای قَلْتَبان

دست وادار از سبالِ دیگران

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵)

**چون به بُستانی رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامانِ خلقان گیر و کش**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶)

**ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش
نغزجایی، دیگران را هم بکش**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷)

**ای چو خَرَبنده حریفِ کون خر
بوسه‌گاهی یافتی، ما را ببر**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۸)

**چون ندادت بندگیِ دوست دست
میلِ شاهی از کجآتِ خاسته‌ست؟**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۹)

**در هوایِ آنکه گویندت: زهی
بسته‌ای در گردنِ جانت زهی**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۰)



روبها، این دُمّ حیلِت را بپل وقف کن دل بر خداوندان دل

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۱)

هر زمان که با تمرکز روی خودت و کار بر روی خود، به فضای حضور و آرامش و خرد الهی دست یافتی، آن موقع بیا و دست دیگران را بگیر و ببر به آن فضا. آن موقع مانند آن کودک، خلق را به آتش عشق بیفکن. آن موقع اسرار زندگی را بازگو و از خالی شدن نترس.

خیلی ممنونم جناب شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی خوب مرجان خانم! عالی، عالی، ماشاءالله!

خانم مرجان: ممنونم قربان.

آقای شهبازی: عالی بود! بسیار مفید! بسیار مفید! دست شما درد نکند.

خانم مرجان: ممنونم. دست شما درد نکند قربان. مرسی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مرجان]

۱۴- آقای صادق از ایلام با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای صادق]

آقای صادق: آقای شهبازی، من طبق شعر ۵۳۰ از دفتر ششم یک جاهایی که ما مثلاً جریمه می‌دهیم، در اشعار مولانا پیدا کردم که بالاخره برای خودم خیلی مفید بودند، گفتم این جا آن‌ها را هم بالاخره بیان کنم.

آقای شهبازی: آفرین! بله، بله، بله، بفرمایید.

آقای صادق: عنوان مطلب این است که

«شعر ۵۳۰ از دفتر ششم به من چه گفت؟»

در دفتر ششم در داستان مرغ و صیاد، زندگی از زبان صیاد مطلب خیلی مهمی را به ما گفت.

**گفت: مُفْتیّ ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مُجرم شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)**

مُفتی: فتوادهنده

حالا این شعر طلایی به من چه گفت؟ چون فرصت محدود است بخشی از مواردی که این شعر به من گفت را می‌گویم.

(۱) اولین موردی که این شعر ارزشمند به من گفت این بود که گفت فتوادهنده ضرورت خودت هستی و هیچ‌کس به جای تو فتوا نمی‌دهد و اگر بی‌ضرورت خوری بکنی، مجرم می‌شوی و من فهمیدم که این همه رنج و درد و مشکلات مالی و جسمی و مشکلات اجتماعی که دارم همه و همه جریمه کار خودم است و غیر از خودم هیچ‌کس مقصر نیست و این شعر باعث شد که من دیگر از هیچ‌کس گله و شکایت نداشته باشم و کسی را مقصر ناکامی‌هایم ندانم و مسئولیت را بپذیرم.

**فعل توست این غصه‌های دم به دم
این بُود معنی قد جَفَّ الْقَلَم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۴)**



و من بعد از فهمیدن این شعر، تلاش کردم که جریمه‌ها را کم و کمتر کنم و در این روی به نتایج خیلی خوبی هم رسیدم.

۲) شعر ۵۳۰ در دفتر ششم به من گفت از جهان به اندازه ضرورت بردار تا مجرم نشوی و اگر غیرضروری برداری، آنگاه جهان امیر تو و تو اسیر جهان خواهی شد. و این همه جریمه کار خودت است که بی ضرورت خورده‌ای.

جز به اندازه ضرورت، زین مگیر

تا نگردد غالب و، بر تو امیر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۰)

پس اگر بیش از ضرورت خودمان برداریم، جریمه می‌شویم. این جا یکی از جاهایی است که ما جریمه پس می‌دهیم.

۳) شعر ۵۳۰ از دفتر ششم طریقه گوش دادن درست را به من آموخت و به من گفت غیر از خود زندگی و افراد زنده شده به زندگی ضرورتی ندارد به کسی یا چیز دیگری گوش بدهی و اگر این کار را بکنی، جریمه خواهی شد و جریمه‌اش هم غرق شدن در طوفان است.

هر ولی را نوح و کشتیان شناس

صحبت این خلق را طوفان شناس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵)

پس یکی دیگر از جاهایی که من جریمه می‌دهم گوش دادن به رسانه‌ها و اخبار و خلق است که من باید روی خودم کار کنم که فقط به زندگی و زنده شده‌ها گوش بدهم تا جریمه نشوم.

۴) شعر ۵۳۰ از دفتر ششم به من خاموشی را آموخت و گفت تو هیچ چیز نمی‌دانی! پس ضرورت دارد که خاموش باشی و خاموشی برایت ضروری است و چون در من ذهنی هستی هر دوایی که از خلق بکنی، برای آن‌ها طیب درد خواهد شد. ضرورتی ندارد که ادعای دانستن بکنی و اگر این کار را بکنی، آب زندگی را هدر می‌دهی و باغ زندگی‌ات همیشه خشک و خشک‌لب است و این هم جریمه کارت است.

آنصتوا یعنی که آبت را به لاغ

هین تلف کم کن، که لب خشک است باغ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹)

لاغ: هزل، شوخی، در این جا به معنی بیهوده است.



پس رعایت نکردن اَنْصِبُوا آبِ زندگی من را هدر می‌دهد و این‌جا هم جایی است که من جریمه می‌شوم، باغ من می‌خشکد.

واقعاً این شعر ۵۳۰ دارد مرا خاموش می‌کند و خاموشی هم دریچه رحمت الهی است.

(۵) شعر ۵۳۰ از دفتر ششم به من گفت هیچ‌گاه ارتفاع نگیری. ارتفاع گرفتن برای یک چیز، ضرورتی ندارد و اگر ارتفاع بگیری، جریمه خواهی شد و جریمه‌اش هم افتادن از آن ارتفاع است و شکستن دست و پایت، چون زیر پایت آفلین هستند و آن‌ها دیر یا زود زیر پایت را خالی خواهند کرد و تو می‌افتی و دست و پایت می‌شکند و این هم جریمه‌اش است.

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع

منتظر را به ز گفتن، اِسْتِمَاع

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶)

ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن

استماع: شنیدن

و تا این نردبان که از آن ارتفاع گرفته‌ای، نیفتاده، تو را زخمی نکرده، با اختیار خودت پایین بیا و این برای تو ضرورت دارد که پایین بیایی.

نردبانِ خَلق، این ما و منی‌ست

عاقبت زین نردبان افتادنی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۳)

هر که بالاتر رَوَد، ابله‌تر است

کاستخوان او بتر خواهد شکست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۴)

پس یکی دیگر از جاهایی که من جریمه می‌دهم، ارتفاع گرفتن و بالا رفتن از نردبان منیت است که استخوان ما را می‌شکند.

آقای شهبازی صدا می‌آید؟

آقای شهبازی: بله، بله، خیلی خوب.



آقای صادق: آها، خواهش می‌کنم. تلویزیون خاموش است، گفتم نکند قطع شده.

آقای شهبازی: نه. [لبخند]

آقای صادق: و حالا بقیهٔ موارد را بسیار خلاصه بگویم چون وقت کم است.

۶ شعر ۵۳۰ از دفتر ششم به من گفت شیرینی‌های این جهان را نخور زیرا برای تو ضرورتی ندارند و اگر بخوری، جریمه دارد و جریمه‌اش تن دُمل درآوردن و زخمی شدن است.

هر آن کسی که تو ز نوش او بنوشیدی
ز بعد نوش، کُند نیش اوت فَصّادی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۹۹)

فَصّادی: رگ‌زنی، حجامت‌گری

پس فقط زندگی و افراد زنده‌شده هستند که دهان پاک دارند و می‌شود از نوش آن‌ها نوشید، بقیهٔ خلق بعد از نوش، نیش می‌زنند و زهر وارد می‌کنند و ما هم ضرورتی ندارد زهر بنوشیم و اگر بنوشیم، مجرم می‌شویم زیرا آن نوش‌های خلق به شکل عصا هستند، اما درواقع مارِ دوسری هستند که ما را می‌کشند.

بر هرچه امیدست، گی گیرد او دستت
بر شکل عصا آید، و آن مارِ دوسر باشد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۰)

پس این‌جا هم یکی از جاهایی است که من جریمه می‌شوم. وقتی که با جهان هم‌هویت می‌شوم و جذب شیرینی‌های او می‌شوم، مار مرا می‌گزد.

۷ شعر ۵۳۰ از دفتر ششم به من گفت ضرورتی ندارد از کسی چیزی بخواهی زیرا خدا برایت کافی است و اگر بخواهی، جریمه خواهی شد و جریمه‌اش هم از دست دادنِ بهشت و محروم شدن از دیدار خداست.

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی، ز کس چیزی مخواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)



چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را جَنَّتِ الْمَأْوَىٰ و دیدارِ خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جَنَّتِ الْمَأْوَىٰ: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

در نتیجه یکی دیگر از جاهایی که من جریمه می‌شوم زمانی است که از کسی چیزی می‌خواهم. من اگر به کسی خدمتی هم بکنم، باید از او چیزی نخواهم، حتی انتظار تشکر ساده هم نداشته باشم، زیرا انتظار تشکر هم چیز خواستن است و جریمه دارد.

۸) شعر ۵۳۰ از دفتر ششم به من شکر را آموخت. شکر نعمت‌دهنده ضرورت دارد و اگر این کار را نکنیم، جریمه دارد و جریمه‌اش هم گشوده شدن در خشم ابد است.

شُكْرٍ مُنْعِمٍ واجب آید در خرد ورنه بگشاید در خشم ابد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۱)

مَنْعِمٍ: نعمت‌دهنده

پس این‌جا هم از مواردی است که من جریمه می‌شوم، یعنی زمانی که در هر نعمتی «شُكْرٍ مُنْعِمٍ» نکنم، قطعاً جریمه می‌شوم و «در خشم» به روی من باز می‌شود.

۹) شعر ۵۳۰ از دفتر ششم به من فهماند که من بیمار هستم و ضرورت دارد که به طبیب مراجعه کنم و اگر مراجعه نکنم، جریمه می‌شوم و جریمه‌اش هم این است که بیماری پنهان‌شده مرا خواهد کُشت، با این‌که من احساس می‌کنم سالم هستم. این‌جا «طبیب» منظور زندگی است و اگر بیماری‌ام را صادقانه به طبیب نگویم، طبیب هم بالای سر من نمی‌آید. و اگر ادعا کنم که سالم هستم، آنگاه طبیب چه را دوا کند؟

طبیب عشق مسیحادَم است و مُشْفِق، لیک چو دَرَد در تو نبیند، که را دوا بکند؟

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۸۷)



و ضرورت دارد من ضمن اعتراف به بیماری، دواى این درد را هرچند هم تلخ باشد، با رضایت و میل بخورم تا تلخی‌ها از درونم پاک شوند.

۱۰) شعر ۵۳۰ از دفتر ششم به من تسلیم را آموخت و گفت تو وقتی در من ذهنی همه‌چیز را عوضی می‌بینی، پس ضرورت ندارد که گام برداری، چون اگر گام برداری، به چاله می‌افتی و جریمه‌اش هم همین به چاله افتادن و به دهان ازدها افتادن است. پس ضرورت ندارد که با عقل من ذهنی راه بروی، باید تسلیم شوی و خدا دست تو را بگیرد.

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دست تو عَلَّمْتَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

لا عِلْمَ لَنَا: ما را دانشی نیست.

عَلَّمْتَنَا: آنچه به ما آموختی.

پس ادعای دانستن و با عقل من ذهنی پیش رفتن، از مواردی است که جریمه دارد.

۱۱) شعر ۵۳۰ از دفتر ششم به من آموخت که یک لحظه هم از کریمان مَبْرٌ زیرا با کریمان بودن برایت ضرورت دارد. اگر بریده شوی، مجرم می‌شوی و جرمش هم این است که دیو من ذهنی سر تو را می‌خورد.

هر که را دیو از کریمان و ابرَد بی گسّش یابد، سرّش را او خورَد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۵)

در نتیجه بریدن از زندگی و همچنین افرادی مانند مولانا از دیگر مواردی است که جریمه دارد.

۱۲) شعر ۵۳۰ از دفتر ششم به من گفت یکی دیگر از مواردی که تو جریمه می‌دهی «حَبْر و سَنَى» کردن دیگران است، زیرا خودت در منجلاب من ذهنی گیر کرده‌ای و باید فقط روی خودت کار کنی و ضرورتی ندارد که روی دیگران کار کنی و اگر این کار را بکنی، جریمه خواهی شد و جریمه‌اش هم بدخو شدن و خالی شدن است.

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنَى خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)



حَبْر: دانشمند، دانا

سَنی: رفیع، بلندمرتبه

۱۳) و مورد پایانی، این‌که شعر ۵۳۰ از دفتر ششم قانون جبران را به من یاد داد. هر کس هر کاری برای من انجام می‌دهد، ضرورت دارد که من هم جبران کنم. از هر جایی یا هر برنامه‌ای که کمک معنوی می‌گیرم، ضرورت دارد که من هم جبران کنم، وگرنه جریمه خواهم شد و جریمه‌اش هم این است که هرچه بدوزم، پاره خواهد شد.

جهد فرعونى، چو بی‌توفیق بود هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق بود (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰)

تفتیق: شکافتن

پس رعایت نکردن قانون جبران جریمه دارد و هرچه ما دوخته‌ایم پاره‌پاره می‌شود.

آقای شهبازی خسته نباشید، فکر کنم باز هم طول کشید. [خنده آقای صادق]

آقای شهبازی: عالی، عالی! آفرین، ماشاءالله! خیلی خوب! دیگر چقدر ما یاد می‌گیریم از شما و از بقیه بینندگان زنگ می‌زنند. ان‌شاءالله مردم کشف کنند که این آموزش دادن شما بینندگان چقدر مفید است. شما در این مورد چه می‌گویید؟ واقعاً بینندگان ما به ما چیزهای خوب یاد می‌دهند یا نه؟

آقای صادق: خیلی خیلی یاد می‌دهند. به خدا آقای شهبازی، ما اوایل که برنامه را شروع کردیم، فقط به شما گوش می‌دادیم و درواقع تلفن‌ها را در اوایل ما عادت نکرده بودیم. احساس می‌کردیم آن‌ها فقط زنگ می‌زنند تشکر می‌کنند، ولی وقتی که توجه کردیم دیدیم که خیلی مطالب از بینندگان، از کودکان عشق، از همه، یعنی یک جوری این آموزش دیگر درواقع بگویم از دست یک نفر خارج شده.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای صادق: یعنی مردم دیگر خودشان دارند درواقع این آموزش را به پیش می‌برند و زیر نظر زحمتهای شما که دیگر خیلی تلاش می‌کنید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



آقای صادق: واقعاً از این بینندگان، ما زیاد یاد می‌گیریم. ما چه در تلگرام پیام‌های عشق، چه در همین‌جا، همین که زنگ می‌زنند، از همین که «مجوید ارتفاع» چقدر به ما کمک کرد که ما این همه ارتفاع گرفتیم ندانستیم که داریم اشتباه می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین! عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای صادق]

مجلس
حضرات



۱۵- خانم نگار از گلپایگان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نگار]

خانم نگار: آقای شهبازی من مدتی است که خیلی سعی می‌کردم که محل کارم سکوت را رعایت کنم ولی خوب نمی‌شد، یعنی هم‌هاش بی‌مراد می‌شدم. بعد از یک مدت هفته پیش بود که شناسایی کردم. حالا در این مورد یک متن نوشته‌ام اگر اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم!

خانم نگار: یکی که برای خودم یک سری قوانین تعریف کرده‌ام که سر کار می‌روم حرف اضافه‌ای نزنم. اما بعد از گذشت دو ساعت شروع به حرف زدن می‌کردم، و بعد از آن هم خودم را ملامت می‌کردم.

بعد از نامرادی‌های زیاد این موضوع متوجه شدم که به زندگی بگویم که ای زندگی من نمی‌توانم این من‌ذهنی‌ام را اداره کنم. و نمی‌توانم با من‌ذهنی، من‌ذهنی‌ام را ساکت کنم، تو بیا. مدام به خودم ظلم می‌کنم.

من با من‌ذهنی نمی‌توانم [صدا ناواضح] کنم و به تو برسم. براساس همین حرف‌های من‌ذهنی من فضا را باز کردم، و کم‌کم بعد از این فضاگشایی یک سری نقص‌هایم را شناسایی کردم که این‌ها را می‌گویم.

من با صحبت کردن می‌خواستم ارزش خودم را بالا بیاورم. چون با من‌ذهنی، خودم را بی‌ارزش می‌دانستم، و من‌ذهنی با ابزارهای [قطع صدا] بالا بیاورد که یکی صحبت کردن بود.

دو این‌که من علاوه بر گرفتن [قطع صدا] می‌خواستم اعتبارم را بالا ببرم. بگویم از همه بیشتر می‌دانم، که همین‌جا «پندار کمالم» و «حَبْر و سَنی» کردن را شناسایی کردم.

و سه این‌که من‌ذهنی‌ام دوست ندارد ضرورت را تشخیص بدهد که دیگر نیازی نیست این‌جا صحبت کنم. درواقع هر موقع صحبتی کردم و بیت «مفتی ضرورت» یاد می‌آمد، سریع من‌ذهنی‌ام وارد عمل می‌شد که نه لازم نیست این‌جا این بیت را بخوانی.

مورد چهارم این بود که من خودم با من‌ذهنی می‌خواستم سکوت کنم و از زندگی کمک نمی‌گرفتم و دست اشکسته‌ام را به سوی خدا بلند نمی‌کردم، که بگویم من نمی‌توانم و تو می‌توانی و تو کمک کن.

مورد پنجم این بود که حرف زدن را [قطع صدا] به گردن هم‌کارم یا بقیه می‌انداختم و مسئولیت قبول نمی‌کردم. و این‌که باید می‌گفتم مثل حضرت آدم به خدا نگفتم که من ظلم کردم به خودم و مسئولیت حرف‌هایم را قبول نمی‌کردم.



ششم این بود که، چشمم را روی نتیجه کار، یعنی نتیجه حرف زدن می‌بستم. نتیجه‌اش همان حال بدی زیادم. مورد هفتم این بود که دلم برای آدم‌هایی که صحبت می‌کردند می‌سوخت که اگر مثلاً جوابشان ندهم آن‌ها چه فکری می‌کنند یا حالا گناه دارند. در صورتی که فراموش می‌کردم که هر کسی خدایی دارد و من دارم در کار زندگی دخالت می‌کنم.

مورد هشت هم این بود که اکثر [صدا ناواضح] که ما در موردش صحبت می‌کردیم در مورد شکایت و نادیدن بود و من فراموش می‌کردم که قاعده زندگی شکایت نیست، و شکر و صبر است، و اگر شرایطی دارم که دوستش ندارم باید فضا را در اطرافش باز کنم و بتوانم شناسایی کنم نقص‌هایم را، که حتماً یک چیزی درون من بوده که من در این شرایط هستم.

و مورد نهم این بود که خودم را و بقیه را جدی می‌دیدم و می‌خواستم با حرف زدن مشکلم را حل کنم. در صورتی که ما همه از جنس ارتعاش هستیم، و یادم رفته بود، و این تجربه را قبلاً داشتم که اگر وضعیت نامطلوب را در زندگیم توانستم تغییر بدهم به خاطر تغییر کردن ارتعاش من بوده نه صحبت کردن.

مورد ده هم این بود که، می‌ترسیدم که اگر حرفی نزنم طرف مقابلم پا در حریم شخصی من بگذارد. اما الآن متوجه شدم که با فضاگشایی و تکرار ابیات، ناخودآگاه آن حریم درست می‌شود و لازم نیست من با من‌ذهنی‌ام حریم خصوصی بسازم که همیشه هم ناموفق است.

و بعد از این شناسایی‌ها و اقرار من به زندگی این‌که من با من‌ذهنی نمی‌توانم سکوت کنم و زندگی وارد شد و سکوت درونم را دیدم و من که نه، من به‌عنوان زندگی توانستم سکوت را رعایت کنم و «آنصتوا» کنم. تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! چیز مهمی کشف کردید خانم، مبارک باشد.

خانم نگار: مرسی، خیلی ممنونم! مرسی از شما که مدام می‌گویید با ذهنتان کار نکنید آن قدر تکرار می‌کنید ما یک جا بالاخره این را می‌گیریم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نگار]

۱۶- سخنان آقای شهبازی در مورد «مفتی ضرورت تویی»

آقای شهبازی: در بیتی که آقای صادق به کار می‌برند، شاید یکی از نکاتی که در آن بیت هست که می‌گوید «مفتی ضرورت تویی» مورد توجه قرار نمی‌گیرد.

«مفتی ضرورت تویی» یعنی تو تشخیص می‌دهی و تو مسئول هستی، نه تحریک دیگران. ما همیشه مورد تحریک محیط قرار می‌گیریم، و شروع می‌کنیم به حرف زدن یا عمل کردن و لحظه‌به‌لحظه یادمان می‌رود که من فتوا دهنده هستم، من تشخیص دهنده هستم، من مسئول هستم، نه این شخصی که الآن این حرف تحریک کننده را می‌زند، یا این کار تحریک کننده را می‌کند. توجه می‌کنید؟ این قسمت خیلی خیلی مهم است!

بعضی موقع‌ها حتی یادمان می‌رود برای این‌که آن شخص از نظر مقام از ما بالاتر است. مثلاً مدیر ما سر ما داد می‌زند، ما یادمان می‌رود که ما فتوا دهنده هستیم، تشخیص دهنده هستیم. مسئولیت داریم.

می‌گوییم خب این مقامش بالاتر است بهتر از من می‌فهمد. پس من می‌توانم این مسئولیت را از خودم سلب کنم، هرچه دلم می‌خواهد بگویم. نه! ولو این‌که یک نفر سه‌تا دکترا دارد می‌گوید من خیلی باسواد هستم ولی یک کار بدی می‌کند، شما هم اصلاً بی‌سواد هستید باز هم شما تشخیص دهنده رفتار خودتان هستید. که آیا این ضرورت دارد من این کار را بکنم؟

حرف آقای صادق و الآن خانم نگار و مرجان خانم هم که همین را می‌گفتند که شما تشخیص دهنده باشید که آیا لازم است که من این شخص را «حبر و سنی» کنم؟ خیلی از بچه‌ها هستند حالا می‌گوییم بچه‌ها منظورم این است که فرزندان خانواده، می‌خواهند پدران و مادرشان را «حبر و سنی» کنند. یک دفعه فکر کنند آیا این لازم است؟ این اصلاً ضرورت ندارد؟

پدر من چون می‌داند پدر ماست اگر کار بدی می‌کند، ما می‌توانیم ایراد بگیریم، نه! هنوز مفتی ضرورت تو هستی. اگر شما ده سال‌تان است پدرتان چهل و پنج سالش است مفتی ضرورت هنوز شما هستید نه پدرتان. توجه کنید!



۱۷- خانم دینا از کانادا با سخنان آقای شهبازی

خانم دینا: با اجازه‌تان یک پیامی را به اشتراک می‌گذارم.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم دینا:

در «لَا أَحِبُّ الْأَقْلِينَ»، پاکی ز صورت‌ها یقین
در دیده‌های غیب‌بین، هر دم ز تو تِمثال‌ها
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲)

مولانا و آقای شهبازی با این ابیات قدرتمند ما را به فضای «لَا أَحِبُّ الْأَقْلِينَ» یعنی فضایی که ما، هر چیزی را که با پنج حسمان تجربه می‌کنیم را نفی می‌کند و درواقع تنها درحالی‌که ما هر چیزی را که این پنج حس به ما نشان می‌دهد را نفی می‌کنیم، می‌توانیم وارد فضای «لَا أَحِبُّ الْأَقْلِينَ» یا فضای قُدس بشویم و تنها در این حالت هست که ما می‌توانیم جنس خداوندی خودمان را تجربه کنیم و تنها در این حالت هست که ما می‌توانیم دیده غیب‌بین را پیدا کنیم و زندگی در این حالت می‌تواند قدم به مرکز ما بگذارد و درواقع در ما «كُنْ فَكَان» ایجاد کند و در این حالت هست که ما می‌توانیم صنع زندگی را تجربه کنیم در خودمان، ولی این‌که این اتفاق چطوری در ما این اتفاق می‌افتد، ما نمی‌دانیم یعنی نمی‌توانیم با ذهنمان آن را بسنجیم، تنها کاری که ما می‌توانیم بکنیم طبق این ابیات، این هست که آن چیزی را که ذهنمان نشان می‌دهد را بی‌هویت کنیم و وقتی این کار را انجام می‌دهیم نمی‌دانیم از کجا، خود مولانا به ما می‌گوید:

حق قدم بر وی نهد از لامکان
آنگه او ساکن شود از کُنْ فَكَان
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱)

و دارد به ما می‌گوید «كُنْ فَكَان» زندگی هست که شما را به آن فضای «لَا أَحِبُّ الْأَقْلِينَ» می‌رساند، تنها کاری که ما باید بکنیم این است که طلبمان واقعی باشد برای رسیدن به آن فضا یعنی مثل هر کار بیرونی دیگری باید قانون جبران را برای آن به‌جا بیاوریم.

آقای شهبازی: آفرین.



خانم دینا: باید لحظه به لحظه نورافکن روی خودمان باشد چون که این تجربه این فضا لحظه‌ای هست، این نیست که ما حالمان خوب شده باشد و فکر کنیم دیگر در آن فضا هستیم چنین چیزی نیست، لحظه به لحظه ما باید آن چیزی را که ذهنمان نشان می‌دهد را بی‌هویت کنیم تا لحظه به لحظه آن فضا را تجربه کنیم.

باید از اثر قرین روی خودمان آگاه باشیم مخصوصاً من ذهنی خودمان، من‌های ذهنی اطراف، تقلید از جمع که ما را می‌ترساند و یا این‌که وقتی یک دردی در ما بالا می‌آید، آن را می‌بینیم یا بی‌مراد می‌شویم، باید آگاه باشیم که همه این‌ها رحمت زندگی هست و می‌خواهد ما را به آن فضای «لَا أَحِبُّ الْآفَلِينَ» برساند و به آن مُلک ایمنی برساند، این است که مولانا به ما می‌گوید که:

از کرم دان این که می‌ترسندت

تا به مُلک ایمنی بنشانندت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۱)

ولی این کار همان‌طور که شما داخل آن داستان آن کودکی که یعنی «به سخن آمدن آن طفل میان آتش و به تحریر یا برانگیختن خلق در به آتش افتادن» هم این را کامل برای ما توضیح دادید و این پیام نویدبخش مولانا را به ما دادید که نترسیم از این‌که آن چیزی را که ذهنمان نشان می‌دهد بی‌هویتش کنیم، نترسیم از این‌که درد آگاهانه را تجربه کنیم، نترسیم از این‌که خلاف آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد، اینرسی است، من‌ذهنی‌مان عمل کنیم و ناموسمان را کوچک کنیم، پندار کمالمان را کوچک کنیم و آن صدای هشجاری که در واقع صدای مولاناست، صدای شماسست، صدای درون خودمان است که ارتعاش این ابیات آن را در واقع بیدار کرده گوش بدهیم، هر چقدر که ضعیف باشد اگر این‌که واقعاً آن دیده غیب‌بین، آن گوش دلمان باز باشد آن صدا را می‌شنویم که به ما می‌گوید:

اندر آ ای مادر! اینجا من خوشم

گر چه در صورت، میان آتشم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸۶)

چشم‌بند است آتش از بهر حجاب

رحمت است این سر برآورده ز جیب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸۷)



اندر آ مادر، که اقبال آمده‌ست اندر آ مادر، مده دولت ز دست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸۸)

واقعاً مولانا ما را لایق این می‌داند که ما وارد این فضای «لأحبِّ الآفلین» بشویم که این فضا اقبال و دولت را برای ما به ارمغان می‌آورد. درواقع به ما می‌گوید ما نباید با چشم من‌ذهنی، خودمان را قضاوت کنیم، خودمان را ناچیز و بی‌ارزش به حساب بیاوریم بلکه بدانیم که تک‌تک ما، زندگی می‌خواهد از طریق تک‌تک ما خودش را بیان کند، تک‌تک ما برای زندگی ارزش داریم، زندگی در وجود تک‌تک ما جریان دارد و مهم نیست که چه چیزی به ما نشان می‌دهد، در غزل هم داشتیم که:

گیرم که خارم، خارِ بد، خار از پی گل می‌زهد صرافِ زر هم می‌نهد جو بر سرِ متقال‌ها

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲)

که ما درواقع همان «جو» هستیم در من‌ذهنی که کنار آن زرِ حضور قرار گرفتیم و صراف که زندگی است می‌گوید به آن جو هم رحمت دارد و به آن جو هم توجه می‌کند، برای همین هم هست که ما بی‌مراد می‌شویم تا لحظه‌به‌لحظه به سمت زندگی برگردیم و یا این‌که داخل ابیات مثنوی هم دفتر سوم مولانا باز دارد همین را به ما می‌گوید، می‌گوید چقدر ما همّت زندگی را داریم، ما نباید به آن چیزهایی که ذهنمان به ما نشان می‌دهد توجه کنیم، خودمان را با آن بسنجیم، به ما می‌گوید:

منگر اندر نقشِ زشت و خوبِ خویش بنگر اندر عشق و، در مطلوبِ خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۷)

منگر آن که تو حقیری یا ضعیف بنگر اندر همّت خود ای شریف

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۸)

بین مولانا واقعاً چقدر، یعنی خود من هیچ چیز بیرونی، هیچ چیز آفلی نتوانسته به من ارزش بدهد، نتوانسته من را به آن خدایت خودم زنده کند، تنها مولانا بوده، چون مولانا واقعاً از زبان زندگی است، خود زندگی است که زندگی درون من را هم بیدار کرده و دارد به من می‌گوید که چقدر ارزشمند هستیم، من «صمد» هستم، من نیازی ندارم به آن نقش‌های زشتی که مثلاً یک نقص‌هایی در زندگی‌ام می‌بینم، یک کمبودهایی می‌بینم، خودم



را چطوری این‌ها را می‌بینم، چون در قضاوت هستم، چون خودم را مقایسه می‌کنم، چون یک دردی را در خودم می‌بینم، خودم را زشت می‌دانم یا این‌که خودم را به‌خاطر این‌که به یک چیزهای مادی رسیدم، یک موقعیت‌هایی را دارم، فکر می‌کنم که خیلی زیبا هستم، مولانا می‌گوید تو هیچ‌کدام از این‌ها نیستی تو فقط آن همت شریفی هستی که از جنس زندگی است، تو فقط باید آن را در خودت ببینی و به من می‌گویی:

تو به هر حالی که باشی می‌طلب

آب می‌جو دایماً ای خشک‌لب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۹)

کآن لب خشکت گواهی می‌دهد

کو به آخر بر سر منبَع رسد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۰)

خشکی لب هست پیغامی ز آب

که: به مات آرد یقین این اضطراب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۱)

این طلب همچون خروسی در صیاح

می‌زند نعره که: می‌آید صَباح

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۴)

و این‌جا هم خب به‌هرحال مولانا دارد به ما می‌گوید شما در هر حالتی که هستی، اگر خوشحالی، اگر درد داری، اگر مریضی، اگر ورشکست شدی، اگر شکست عشقی خوردی، اگر دردی در تو بالا آمده و تو را به ملامت کشانده، در هر حالتی که هستی می‌گوید این را بی‌هویتش کن، فضا را برای آن باز کن و اجازه بده که این زندگی قدم به مرکزت بگذارد و آن آب زندگی بیاید این لب خشک تو را سیراب کند. می‌گوید همه این اضطراب، ترس، بی‌حالی، مریضی همه‌اش نشان این است که تو آب زندگی را به آن دسترسی نداری، فضا را باز کن فقط این آب است می‌تواند این‌ها را پاک کند و از بین ببرد. تنها طلب واقعی است که ما را به سمت آن آب می‌کشاند، ما را به آن فضای «لأحِبُّ الْآفَلین» که لیاقتش را داریم می‌کشاند. ما فقط باید به زندگی اعتماد کنیم با بی‌هویت کردن این سبب‌سازی‌های ذهنمان، با بی‌هویت کردن راه‌هایی که این من‌ذهنی به ما نشان می‌دهد. دنبال آن را نگیریم و اجازه بدهیم که این دم خوش زندگی در ما کار کند و در دفتر چهارم هم دارد همین را به ما می‌گوید:

می‌گویی:



هین طلب کن خوش‌دَمی عَقده گشا رازدان یَفْعَلُ اللهُ ما یَشا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹۸)

واقعاً لحظه‌به‌لحظه زندگی دارد ما را صدا می‌کند، یعنی واقعاً این ابیات برای من مثل زلزله است، این قدر به من کمک می‌کنند.

به‌هر حال ممنونم از وقتی که به من دادید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی خیلی خوب دینا خانم، عالی عالی، آفرین، آفرین!

خانم دینا: خیلی ممنونم، ممنونم از شما، آفرین واقعاً به شما و از این همه زحمتی که برای ما می‌کشید.

آقای شهبازی: شما این را اگر به‌صورت، هم شما هم یادم رفت بگویم دوستانی که پیغام دادند امروز، شما، مرجان خانم، آن‌هایی که توانایی ویدئو درست کردن دارند ویدئو درست کنید، پویا، و این آقای صادق نمی‌تواند ویدئو درست کنند وگرنه خواهش می‌کردم ایشان هم درست کنند ولی خب.

خانم دینا: چشم آقای شهبازی، من واقعاً دارم این کار را یعنی دارم روی آن کار می‌کنم، همه ویدئوهایی که قول هم دادم همه را درست می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی خب، پیغامتان عالی بود.

خانم دینا. این کوچکترین کاری است که می‌توانم انجام بدهم چشم، خیلی ممنونم از شما و همه دوستان.

آقای شهبازی: خیلی زحمت کشیده بودید، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم دینا]

۱۸ - آقای علی از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای علی: استاد یک متنی را آماده کردم اگر اجازه بفرمایید، بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، اختیار دارید، بفرمایید.

آقای علی: خواهش می‌کنم.

لذت بی‌کرانه‌ای‌ست عشق شدست نام او قاعده خود شکایتست و نه جفا چرا بود (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰)

مولانا در مصراع اول بیت، خبر از لذت و زیبایی و شادی بی‌سبب، شگفت‌انگیز جاودانه‌ای می‌دهد که در فضای وحدت و آسمان درون است و آن را عشق می‌نامد و هر کسی که مرکزش را عدم کند، مثل مولانا می‌تواند دائماً آن فضای لایتناهی را تجربه کند و از آن حال و هوای بهشتی بهره‌مند شود.

و در مصراع دوم به قاعده و شکایت ذهنی اشاره می‌کند و قاعده را علت احساس جفا و حس قربانی شدن انسان در من‌ذهنی می‌داند، که چشم حسی و دید من‌ذهنی فقط قاعده را می‌بیند.

بزرگترین ظلم انسان به خود این است که با قواعد ذهنی، زنده شدن و مرکز عدم را توهم می‌داند و باورهای تقلبی را به‌جای اصل در مرکز خود گذاشته است و در مقابل، کسی که تجربه مرکز عدم را داشت باشد، به روشنی می‌داند که قواعد ذهنی یک چیز پوشالی و پرده‌ای بین انسان و زندگی است.

قاعده یعنی معیارها و چارچوب‌های مادی و ذهنی مثل الگوها و رسم و رسوم و آیین‌های به ارث رسیده از گذشتگان که معمولاً از من‌ذهنی درست شده‌اند، مثل تقلید و پیروی از جمع، مثل اعمال نظم و ترتیب ذهنی مانند قانون پارک برای بیدار شدن.

قاعده بر این است که زندگی و خوشبختی را از بیرون و دیگران بخواهیم و چون معمولاً نمی‌گیریم، شروع به شکایت می‌کنیم که در حق ما ظلم شده‌است، غافل از این‌که زندگی از درون به بیرون است، نه از بیرون به درون. شأن انسانی خود را به‌عنوان امتداد خدا فراموش کردیم و از جهان بیرون‌گدایی می‌کنیم تا بیشتر جمع کنیم که بهتر باشد.



وقتی که کمتر به دست می‌آوریم و یا از دست می‌دهیم آزاده می‌شویم، ولی کسی که در قید تعلقات دنیا نباشد، می‌داند که این قدر جمع کردن نیاز نیست و چنین سبک زندگی غلط و تلف کردن فرصت زنده شدن است.

با الگوها و قواعد به ارث رسیده با تجملات و چشم و هم‌چشمی، کارافزایی می‌کنیم و به جسم خود فشار و استرس وارد می‌کنیم و از ظلم و جفا می‌نالیم.

تقلید و پیروی کورکورانه از جمع می‌کنیم و با آیین و روش دیگران زندگی روزمره را به خود سخت می‌کنیم و با عینک تقلید و معیارهای خاص من‌ذهنی می‌خواهیم خدا را بشناسیم و زنده شویم و چون میسر نمی‌شود، حس گناه و شرم می‌کنیم و با این «جهد بی‌توفیق» به خود ستم می‌کنیم.

با عینک قواعد ذهنی عدالت خدا را می‌سنجیم و با معیارهای ذهنی می‌گوییم که در دنیا هیچ‌چیز عادلانه نیست و تبعیض است، مقایسه می‌کنیم، خوب و بد می‌کنیم، می‌گوییم که خدا تبعیض قائل می‌شود، خدا مگر این‌همه ظلم و بی‌عدالتی را نمی‌بیند، مگر خدا عادل نیست و خبر نداریم که عینک توهمی ما این‌گونه به ما وانمود می‌کند.

کسی که دید عدم دارد ظلم و ناعدالتی نمی‌بیند و می‌داند که خداوند رحمت اندر رحمت است، عدالت مطلق از آن خداست، خدا پیمان «آلست» را با تک‌تک انسان‌ها بسته، خدا «تاج کرّمنّا» را بر سر همه نهاده، خدا همه را امتداد خود قرار داده.

خدا پیام «ارْجِعِی» را هر لحظه به همه انسان‌ها می‌فرستد، خدا به همه قدرت انتخاب و اراده آزاد داده‌است. خدا موهبت فضاگشایی را به همه عطا کرده و آسمان درون همه را یکسان و به اندازه بی‌نهایت باز کرده‌است و فرصت زنده شدن را به همه داده‌است.

چشمه شادی بی‌سبب، خوب و بد و فقیر و غنی نمی‌شناسد، برای همه جاری است، همه می‌توانند از عقل و قدرت و هدایت و حس امنیت خدا استفاده کنند و هزاران نعمت خدا نشانه از عدل خداست.

اعمال و افکار ما که با سبب‌سازی و قواعد ذهن شکل می‌گیرد معمولاً دردها محصول آن می‌شود که دامن ما را می‌گیرد و «غصّه‌های دم‌به‌دم» را نصیب ما می‌کند و ما شکایت و ناله از ظلم و جفا می‌کنیم.

قاعده ما را از ابتکار عمل و خاصیت صنّع بازمی‌دارد و با دستورالعمل‌های کهنه، کارهای هزار سال پیش را تکرار می‌کنیم و فکرهای پوسیده و متقاضی را به‌کار می‌بریم و خود را از گرفتن می‌ایزدی در لحظه و فرصت زندگی نوبه‌نو محروم و به خود ستم می‌کنیم.



خدا عدم کردن مرکز را تنها شرط زنده شدن به خودش گذاشت و غیر از آن هر قاعده‌ای در این مسیر، توهم و بی‌اعتبار است. اگر قواعد حاکم بر خود را شناسایی کنیم و شکایت را متوقف کنیم و با فضاگشایی مرکزمان را عدم کنیم، هیچ جفا و آزاری را نخواهیم دید و مراد و بی‌مرادی برای ما یکسان می‌شود.

در لحظه‌ای که احساس جفا و ناعدالتی کردیم، به قواعد حاکم بر خود مزنون شویم بلافاصله و در آن لحظه به درون خود رجوع کنیم، می‌بینیم که جفا و بی‌عدالتی ناپدید می‌شود، به‌جای آن در زندگی بیرونی ترازوی عدل خدا را می‌بینیم و در درون رحمت و لذت بی‌کرانه عشق را تجربه می‌کنیم و جواب تمام سؤالات را از درون خواهیم گرفت و دوبینی و دید غلطمان درمان می‌شود.

ره آسمان درون است پر عشق را بجناب
پر عشق چون قوی شد غم نردبان نماند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

دم به دم چون تو مراقب می‌شوی
داد می‌بینی و داور ای غوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳)

غوی: گمراه

گر جهان جملگی فنا گردد
بی‌جهان ملک صد جهان دارم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۵۴)

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: علی آقا خیلی عالی! آفرین، آفرین!

آقای علی: ممنونم استاد. ممنونم، قربانتان استاد.

آقای شهبازی: عالی، عالی، ماشاءالله!

آقای علی: ممنونم از شما، ببخشید وقتتان را گرفتم، گوش دادید، متشکرم از شما.

آقای شهبازی: زحمت کشیده بودید. اختیار دارید. عالی بود، عالی بود!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی]

خانم سمانه: استاد یک پیغام نوشتم با این عنوان که تأثیر «لَا أَحِبُّ الْآفِلِينَ» بر موضوع قرین.

آقای شهبازی: بفرمایید،

خانم سمانه:

در لَا أَحِبُّ الْآفِلِينَ، پاکی ز صورت‌ها یقین در دیده‌های غیب‌بین، هر دم ز تو تمثال‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲)

لَا أَحِبُّ الْآفِلِينَ: اشاره به سخن حضرت ابراهیم (ع) که گفت «من غروب‌کنندگان را دوست ندارم»، اشاره به آیه ۷۶، سوره انعام (۶).

تمثال: تصویر، صورت، اشاره به تجلیات حق

مولانا در دل این بیت کلیدی از غزل شماره ۲، یک نکته مهم و کاربردی قرار داده‌است.

می‌گوید وقتی تو شجاعانه به این درجه از مسئولیت هشیاری می‌رسی که دلت را نسبت به تمام آن چیزهای آفل و گذرا سرد می‌کنی، همچون خلیل دوست و قرین خداوند می‌شوی و عملاً قرین بودن با آفلین را رها می‌کنی. در این حالت به خودت اجازه نمی‌دهی که خوی آن چیزهای آفل را بدزدی؛ مثلاً از جنس درد شوی، از جنس اتفاق شوی و یا از جنس خواسته‌ها و نیازهای غیرواقعی من‌ذهنیات شوی.

نه تنها قرین و دوست خداوند می‌شوی، بلکه خودت نیز برای دیگران خوش‌قران می‌شوی، به زندگی و عشق ارتعاش می‌کنی و چون بال پروازت برای پریدن از روی آفلین قوت گرفته، به دیگران هم بال پرواز می‌افزایی. اگر ما طایر قدس و پرنده سبک‌بال فضای یکتایی شویم با خاصیت خدایی خود حتماً به دیگران هم بال پرواز می‌دهیم.

وقتی نسبت به آفلین دلت را سرد کنی، از کنار هر کس که رد شوی به‌عنوان ناظر که جنس منظورش را تعیین می‌کند، خودت را صورت و تصویر توهمی نمی‌بینی و دیگران را هم تصویر ذهنی نمی‌بینی. هم خودت از این توهم پاک هستی و هم دیگران را به «صورت» آلوده نمی‌کنی. خودت را به‌صورت زندگی شناسایی کرده‌ای و دیگران را هم زندگی می‌بینی. در این‌جا شاهد شکوفایی گل عشق میان خودت و مردم می‌شوی.



نه خودت سوی مرگ می‌تنی و نه آنان را که در مرکز گذاشته‌ای و می‌پرستی، در حال افول، از دست دادن و به پایان رسیدن می‌بینی.

دیگر نیازی نیست با ترس و کنترل چنگ در حفظ و نگهداری همانیدگی‌هایت بزنی. نگران باشی، حرص بزنی و زرنگی کنی تا شاید کمی به عمر کوتاه آنان اضافه کنی تا به خیال خودت رفتن آن‌ها حیات تو را به خطر نیندازد. اما اگر کماکان با خودت به این درک و نتیجه نرسیده‌ای که باید در عمل بگویی «من آفلین را دوست ندارم» هم خودت از صورت پاک نشده‌ای و هم دیگران را من‌ذهنی می‌بینی.

چون من‌های ذهنی اطراف و قرین‌های ما عاشق آفلین هستند و آن‌ها را می‌پرستند، این الگو را هم در ما می‌توانند به راحتی زنده نگه دارند.

آن‌ها ما را صورت می‌بینند، یک تصویر آفل، این تصویر را در مرکزشان می‌گذارند و به خیال خودشان ما را دوست دارند. می‌خواهند ما هم آن‌ها را صورت ببینیم و آن صورت را در مرکزمان بگذاریم و عاشقش شویم که در غیر این صورت دشمن ما می‌شوند.

ما هم چون هنوز از این صورت پاک نشده و قرین، خلیل و دوست خدا نشده‌ایم، آن‌ها را به صورت آلوده می‌کنیم و دوستشان می‌داریم.

اما غافل از این‌که این تصویر موهومی یک جسم آفل است، ممکن است با هر اتفاقی این ویژگی‌ها و خصایص متزلزل و متغیر در او بالا و پایین شود، دل ما را بلرزاند و احساس کنیم عجب فریب بزرگی از خودمان خورده‌ایم. پشیمانی، احساس گناه و بی‌کفایتی، حس خبط و هزاران درد دیگر بعد از فروریزش این تصویر تصنعی از دیگران، ما را به مرحله فروپاشی روانی و جسمی می‌کشاند و خسته می‌کند.

در بسیاری از روابط دوستی و خانوادگی و عشقی خود این را بارها تجربه کرده‌ایم.

مثلاً شخصی می‌گوید در ابتدا همسرم بسیار انسان خوب و صادق و مهربانی بود، اما بعد از مدتی متوجه شدم کاملاً اشتباه می‌کردم و او دقیقاً برعکس این تصویری بود که من از او در ذهنم ساخته بودم.

جمله طلایی:

«تصویرسازی از خودمان و هرکس دیگری ممنوع»

خمیرمایه این تصویرسازی، قضاوت، خوب و بد کردن و تعبیر و تفسیر ذهنی براساس باورها و فکرهای پوسیده و بسیاری نیازهای روانشناختی دیگر است.



قدرت تصویرسازی ذهن بشر عملاً در اختیار شیطان و نیروی شوم من‌ذهنی افتاده تا ابلهانه این‌گونه بقای خودش را حفظ کند. نمی‌داند خود او از هر چیزی که در این جهان وجود دارد گذراتر است، چون از گذراترین چیز که فکر است ساخته شده‌است.

درحالی‌که مولانا در ادامه می‌گوید دیدن انسان‌ها با چشم غیب‌بین، خدابین و از پشت عینک بی‌رنگ زندگی، ما را از این تصاویر خیالی و دودآلود پاک می‌کند و به درون و پنهانی‌ترین بُعد وجود انسان که همان خلأ، سکون، سکوت و بی‌فرمی‌ست هدایت می‌کند.

با چشم غیب‌بین حضور ناظر ناگهان این موهومات و صورت‌ها همچون کوه طور متلاشی شده و ما از دیدن زیبایی عزیزان و نزدیکان خودمان بیهوش می‌شویم. انسان‌ها را در اوج یگانگی و وحدت با خودمان یکی می‌بینیم. حس جدایی از میان می‌رود و مشتاقانه و با اراده و اختیار آزاد خود دنبال سروران راه می‌افتیم و فریاد «لَا حِبُّ الْآفِلِينَ» سر می‌دهیم.

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا خانم سمانه، عالی، عالی!

خانم سمانه: خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: دیگر چه بگویم زحمت کشیده بودید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سمانه]

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖

۲۰- خانم نرگس از نروژ

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نرگس]

خانم نرگس: می‌خواستم یک پیام خیلی کوتاه خدمتتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم نرگس: عنوان پیام هست «کمک و رعایت قانون جبران یا دخالت و سلطه‌جویی».

در کشور نروژ به وضوح تفاوت خدمت کردن با رعایت قانون جبران بدون دخالت و سلطه‌جویی را بارها شاهد بودم.

مردم تک‌به‌تک در هر موقعیت شغلی که هستند تمام تلاش خود را می‌کنند که در موقعیت کاری که هستند قانون جبران را رعایت کنند.

در محل کارم دانشجویی به میز رسپشن (پذیرش: Reception) گروه کامپیوتر آمد، برای کمک و مشکلی که در ایمیل (E-Mail) خود داشت.

آن را حل کردم و بعد چون ایشان دانشجوی جدیدی بودند، من به او سرویس دیگری که می‌توانست به‌طور رایگان استفاده کند را توضیح دادم، ولی او اظهار بی‌نیازی به آن سرویس کرد و گفت روز دیگری برای حل آن مشکل خواهد آمد. یک لحظه قبضی مرا گرفت.

راه کن در اندرون‌ها خویش را

دور کن ادراک غیراندیش را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۸)

پیش از آن کین قبض، زنجیری شود

این که دل‌گیری‌ست، پاگیری شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۱)

رنج معقوت شود محسوس و فاش

تا نگیری این اشارت را به لاش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۲)



این بیت را چندین بار تکرار کردم تا علت قبضی که حس می‌کنم را بفهمم. متوجه شدم کمک من، بدون «من» نبود و سعی کردم از این مهمان پذیرایی کنم.

کدام خدمت من با «من» است؟

خدمت و کمک است یا دخالت است؟

در خانواده کجا هست که قانون جبران را رعایت نمی‌کنم؟

کجاها رعایت می‌کنم، ولی بعد از آن توقع دارم و یا کمک من حالت دخالت است؟

رعایت قانون جبران را باید مطمئناً انجام دهم، ولی باید بدون «من» باشد.

اگر با پسر و یا دخترم وقت می‌گذرانم، باید بدون «من» باشد.

اگر در خانه کار می‌کنم، باید بدون «من» باشد.

اگر در محل کارم کار می‌کنم، باید بدون «من» باشد.

یعنی خدمت بدون «من» فقط منتهی به گنج حضور نیست، بلکه در تمام لحظه‌های زندگی باید اگر کاری انجام می‌دهم، بدون «من» باشد. ممنون آقای شهبازی، تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!

خانم نرگس: متشکرم، مرسی. امری ندارید؟

آقای شهبازی: کس دیگری نمی‌خواهد صحبت کند که؟

خانم نرگس: نه‌خیر، مرسی ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نرگس]

۲۱- سخنان آقای شهبازی

یک نکته باریک شاید این باشد که غالب اوقات ما با «من» مان می‌خواهیم کمک کنیم و انتظار جبران داریم و متأسفانه من‌های ذهنی جبران نمی‌کنند و سپاس‌گزار هم نیستند، چون هر من‌ذهنی شعارش «هرچه بیشتر، بهتر» است و البته مرتب دوستانمان مخصوصاً آقای صادق به ما یادآوری می‌کنند که فتوا دهنده ضرورت «تو» هستی و اگر مواجه شدیم با عدم سپاس‌گزاری که بیشتر اوقات خواهیم شد، چون من‌های ذهنی اطرافمان فقط می‌خواهند و بیشتر می‌خواهند و هر چقدر هم بدهی باز هم بیشتر می‌خواهند و تشکر هم نمی‌کنند ولی ایشان می‌فرمایند که ما این خدمت بی‌منمان را ادامه بدهیم. واقعاً هم همین‌طور است.

ما باید خدمت بی‌من خودمان را ادامه بدهیم، اگر می‌خواهیم آدم‌های دور و برمان بالاخره به یک جایی برسند که بگویند حالا دیگر موقع سپاس‌گزاری است واقعاً، من خیلی گرفتم. این را بفهمند و به آن‌جا می‌رسند ولی اگر شما انتظار سپاس‌گزاری داشته باشید یا جبران داشته باشید، حتماً سرخورده خواهید شد، ناامید خواهید شد.

ولی می‌بینید مولانا ناامید نمی‌شود، این همه بیت عالی را ما این‌جا می‌خوانیم شما بعداً می‌بینید که دوباره بیت‌های زیبای دیگر می‌آید.



۲۲- خانم فریده از هلند

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریده]

خانم فریده: آقای شهبازی من می‌خواستم یک پیام شفاهی بدهم با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم فریده: این هفته من قضاوت داشتم که البته یکی از چالش‌های خیلی مهم من که خیلی به سراغم می‌آید «قضاوت» است. و این هفته وقتی قضاوت به سراغم آمد، به خودم یک لحظه گفتم که خدایا، ذهن من دوباره شروع کرده و قضاوت می‌کند، آن موقع بود که ابیات تکراری بودند که مدام سراغ من می‌آمدند و من را کمک می‌کردند و همین ابیات تکراری بودند که مثل یک سپر من را محافظت می‌کردند، از جمله:

عَلَّتِي بَتْرَ زِ پِنْدَارِ كَمَالِ
نِیْسْتِ اَنْدَرِ جَانِ تُو آيِ دُوْدَلَالِ
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

دُودَلَال: صَاحِبِ نَازِ وَ كَرشَمِه

وقتی من قضاوت می‌کردم، درواقع ذهن من داشت به من می‌گفت که تو پندار کمال داری. من متوجه پندار کمالم می‌شدم، چراکه در حال قضاوت کردن بودم.

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تُو عِلْمَتَنَا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

«مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.»

به‌خاطر این‌که از این قضاوت نجات پیدا کنم مدام این بیت را می‌خواندم و به خودم می‌گفتم تو بگو که من نمی‌دانم، بگذار آن کسی که می‌داند دستت را بگیرد.

بَرِ قَرینِ خَویْشِ مَفْزَا در صِفْتِ
کَانَ فِرَاقِ آردِ یَقینِ در عَاقِبَتِ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴)



قضاوت کردن یعنی این‌که من حرف می‌زنم، من با من‌ذهنی‌ام قضاوت می‌کنم و حرف می‌زنم و این در نهایت باعث جدایی من از زندگی می‌شود.

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبْر: دانشمند، دانا

سَنی: رفیع، بلند مرتبه

قضاوت یعنی این‌که من خودم را رها می‌کنم و می‌خواهم در فکر این هستم که یکی دیگر را درست کنم، می‌خواهم یکی دیگر را «حبر و سنی» کنم و دانشمند کنم. آن موقع هست که خودم خالی می‌شوم و همین «قضاوت» من را خالی می‌کند.

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رفو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

قضاوت به من می‌گوید مرده خودت را رها کن و برو یکی دیگر را حالش را خوب کن.

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

قضاوت به من می‌گوید تو خودت را رها کن، برو بنشین برای یکی دیگر «نوحه‌گری» کن.

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴)



قضاوت همین نفس و شیطان درونی و من‌ذهنی خود من است که از حکمت‌های خداوند به دو صورت درآمده. این قضاوت به من می‌گوید تو یک من‌ذهنی نیستی، تو برو و دیگری را درست کن. بیت‌های دیگری که من را خیلی در این هفته در رابطه با قضاوت کمک می‌کردند، همین داستان کوری بود که قرآن را از حفظ می‌خواند، از دفتر سوم، بیت ۱۸۶۲:

من ز حق در خواستم کای مُسْتَعَان

بر قرائت من حریصم همچو جان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۲)

نیستم حافظ، مرا نوری بده

در دو دیده وقت خواندن، بی‌گره

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۳)

باز ده دو دیده‌ام را آن زمان

که بگیرم مُصْحَف و خوانم عیان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۴)

مُسْتَعَان: یاری خواسته شده، یعنی کسی که از او استعانت کنند و یاری خواهند.

بی‌گره: بدون اشکال

این ابیات به من می‌گفتند که اگر تو واقعاً دلت می‌خواهد که شناسایی کنی، خداوند آن قدرت را به تو می‌دهد. پس وقتی که ذهن من مدام قضاوت می‌کرد، من این ابیات را می‌خواندم و قدرت شناسایی را خداوند به من می‌داد و من می‌توانستم بپذیرم که این من هستم که با من‌ذهنی‌ام در حال قضاوت کردن هستم.

آمد از حضرت ندا کای مردِ کار

ای به هر رنجی به ما امیدوار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۵)

حُسْنِ ظَنِّ است و، امیدی خوش تو را

که تو را گوید به هر دم برتر آ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۶)



مردک‌کار: آن که کارها را به نحو احسن انجام دهد، ماهر، استاد، حاذق، لایق، مردک‌کار الهی.

هر زمان که قصد خواندن باشدت
یا ز مُصحف‌ها قِرائت بآیدت
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۷)

من در آن دم وادهم چشم تو را
تا فرو خوانی، معظّم جوهرآ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۸)

چون واقعاً می‌دیدم که دارم قضاوت می‌کنم، خداوند هم به داد من می‌رسید. و ابیات تکراری را مدام به سراغ من می‌فرستاد، انگار که این ابیات به من می‌گفتند من را بخوان، من را بخوان. و من با خواندن آن‌ها قدرت شناسایی را پیدا می‌کردم. قدرت این را پیدا می‌کردم که قبول کنم که این من هستم که دارم قضاوت می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فریده: طرف مقابل هرچه که می‌خواهد می‌تواند بگوید، ولی در حال حاضر این من ذهنی من است که دارد قضاوت می‌کند. مصحف درون خودم را می‌توانستم این‌جوری بخوانم و می‌توانستم قدرت پیدا کنم و یک سپری می‌شدند این ابیات تکراری برای من که از این حالت قضاوت، خودم را جدا می‌کردم و من ذهنی‌ام را می‌دیدم که مدام در حال قضاوت است. به‌خاطر این‌که این قضاوت حس و حال من را تغییر می‌داد، هیجان من را تغییر می‌داد، براساس آن، رفتار من تغییر می‌کرد و ارتعاش من، ارتعاش نابسامانی می‌شد که من به این جهان می‌دادم.

فرشته‌ای کُنَمَت پاک، با دو صد پَر و بال
که در تو هیچ نماند، کدورت بشری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۶)

وقتی ما خوب روی خودمان کار می‌کنیم، خدا هم همین‌طوری با ما پیش می‌رود. می‌گوید:

فرشته‌ای کُنَمَت پاک، با دو صد پَر و بال
که در تو هیچ نماند، کدورت بشری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۶)



و در پایان هم این بیت خیلی زیبا را که چند هفته است شما می‌خوانید و واقعاً شاید بگویم برند (brand) من شده، نمی‌دانم.

حلقه کوران، به چه کار اندرید؟ دیده بان را در میانه آورید (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹)

و واقعاً این بیت چقدر زیباست، هر لحظه‌ای که ما این دیده بان را به مرکزمان می‌آوریم و می‌توانیم پاسبانی کنیم از مرکزمان، می‌توانیم ببینیم که من ذهنی من در حال قضاوت کردن است و من شروع می‌کنم به ارتعاش نادرست، رفتار غلط و پیرامونم را آلوده می‌کنم.

خسته نباشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. عالی، عالی! در ضمن یادآوری کنم این «حلقه کوران» را قبل از شما خانم پریسا برند کردند، حالا دیگر خودتان می‌دانید!

خانم فریده: خواهش می‌کنم. من والله دست بوس شما و پریسا جان هستم.

آقای شهبازی: بله، از من گفتن دیگر! گفتند به همه بگویید، هر که آمد برند (brand) کند شما به آن‌ها یادآوری کنید. من هم اولین بار است که دارم یادآوری می‌کنم، دیگر خودتان می‌دانید.

خانم فریده: چشم، چشم.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریده]



۲۳- آقای مهران از کرج با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مهران]

آقای مهران: آقای شهبازی، من قبل از این‌که پیغامم را بخوانم، البته پیغامم خیلی کوتاه است یک صحبت کوتاهی هم در مورد غیبتم و نبودنم و کم‌رنگ شدنم می‌خواستم بکنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای مهران: عرضم به خدمت شما که من مدتی است که وارد یک آموزش‌های اقتصادی شدم راجع به بازارهای جهانی و خوب هم پیش رفتم خدا را شکر. و با توجه به مشکلات اقتصادی‌ای که در ایران حاکم است تصمیم گرفتم که وارد عرصه بازار مالی بشوم.

این باعث شد که من یک مقدار از برنامه دور بشوم و این ذهن بیمار من ذهنی گفت که یک مدت با این بازار کار کن و تلاش کن، تو زمانی نداری، باید زودتر سر خانه زندگی‌ات بروی و سریع‌تر جمع و جور کن و به یک درآمدی برس، بعد به گنج حضور برس.

و این فریب را من خوردم. البته خدا را شکر در این مدت خوب پیش رفتم در این بازار. خوب نتیجه گرفتم. همین هم می‌تواند لطف زندگی و لطف مولانا باشد، اما این‌که برنامه را مدتی کم‌رنگ کردم این لطمه‌هایی به من زد و فضای من را خیلی بست و من تصمیم گرفتم که به قول مولانا می‌گویند با تأنی و بی‌درنگ و آهسته حرکت کن، یعنی خیلی عجله نکن و وسط راه ایست هم نکن.

و مدتی دوباره برگشتم و برنامه‌ها را دارم دنبال می‌کنم و فهمیدم که، و این بازار آنقدر هیجانانگیز است، شما وارد سود می‌شوید یک حال خوبی می‌گیرید، وارد ضرر می‌شوید یک حال بدی می‌گیرید و پر از استرس و هیجانانگیز است.

و به خودم آمدم گفتم که من که دارم روی خودم کار می‌کنم الان بیشتر از قبل و بیشتر از قبل به برنامه احتیاج دارم، زیرا این بازار همه‌اش استرس است. تا بتوانم از طریق عشق و دوستی این کار را انجام بدهم و می‌خواستم پیغامم را در مورد کار زندگی امروز بخوانم برایتان.

کار تو داری صنما، قدر تو باری صنما

ما همه پابسته تو، شیرشکاری صنما

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۲)



مولانا می‌گوید: «کار تو داری صنما». چقدر ما کار کردیم و بدون حاصل بوده؟ باید جواب داد که تمام عمر! آیا من ذهنی می‌پذیرد که تمام عمر بی‌حاصل بوده؟ به هیچ عنوان.

چند درصد به زندگی کار را سپردیم تا در کارگاه درون ما وارد عمل بشود؟ صفر درصد. بنابراین ما صد درصد بی‌حاصل بودیم.

در نظر داشته باشید که یک زوج با تمام زحمت و رنج و صرف پول و وقت و عمر خودشان یک کودکی را به این جهان می‌آورند و در نتیجه من ذهنی پُر درد تحویل بشریت می‌دهند.

آیا این زوج می‌پذیرند که عمرشان را و عمر فرزندشان را بی‌حاصل گذرانده‌اند؟ به هیچ عنوان نمی‌پذیرند.

مولانا به بشریت می‌گوید: «کار تو داری صنما»، یعنی ای اهل انسان، زمان آن رسیده که به عنوان من ذهنی کنار بکشی و به زندگی‌ات اجازه بدهی که کارگاهش را در تو راه‌اندازی کند.

زندگی اجازه نمی‌دهد که کار من ذهنی حاصل و نتیجه‌ای داشته باشد، چون او غیور است و قانون و چارچوب دارد، با «قضا و کن‌فکان» خود رفتار ما را در درون و بیرون ما منعکس می‌کند و جواب ما را می‌دهد.

از ترازو کم کنی من کم کنم تا تو با من روشنی من روشنم (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

یعنی به میزانی که اجازه بدهی زندگی کار کند، تو حاصل داری. اگر پنجاه درصد اجازه بدهی، زندگی پنجاه درصد زیستن تو را نتیجه‌بخش و پُر حاصل می‌کند.

می‌گوید: «قدر تو باری صنما». آیا ارزش‌های من ذهنی با وجود ساخت یک زندگی بی‌حاصل، ارزش است؟ به هیچ عنوان.

ارزش من از زندگی می‌آید، یعنی او است که ما را ارزش و قدر می‌بخشد. انسان به حضور رسیده هرچه اعتبار و ارزش در محضر زندگی داشته باشد به همان میزان در چشم من‌های ذهنی بی‌ارزش می‌شود.

ما به خطا ارزش‌گذاری‌مان را در بیرون سنجیدیم. یعنی اگر کسی بگوید تو دانشمند و بزرگ هستی، ما به عنوان من ذهنی بلند می‌شویم و به خودمان می‌بالیم.

واقعاً چه چیزی این ارزش‌ها را تعیین می‌کند؟ باید گفت ترازوی زندگی.



ترازوی زندگی ارزش‌گذاری من‌های ذهنی را صفر و بی‌ارزش می‌سجد، چون او سرچشمه قدر و ارزش و اعتبار است. باید از طریق او معتبر بشویم. بگذاریم او در ما کار کند تا به ما اعتبار ببخشد.

می‌گوید: «ما همه پابسته تو، شیرشکاری صنما». هرچه ما با ذهن کار کنیم و از بیرون ارزش‌گذاری بشویم، باز هم قانون اساسی «قضا و کن‌فکان» به ما سرانجام بی‌سرانجامی و درد را نشان می‌دهد و ما درد می‌کشیم، چون نمی‌توانیم از اصل خودمان جدا بشویم. او پای ما را بسته و ما بیهوده تلاش می‌کنیم.

زندگی شیرهای من‌ذهنی را هم شکار می‌کند، یعنی می‌خواهد بگوید هیچ انسانی از زیر دست من نمی‌تواند فرار کند. باید بگوییم کسی نمی‌تواند از اصل خودش دور بشود.

خیلی ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا. خیلی ممنونم. حالا شما از آن حالت بازارهای جهانی برگشتید یک خرده به گنج حضور یا این‌که هنوز آن را ادامه می‌دهید؟

آقای مهران: تنها راه اصولی زیستن ما همین برنامه است و من هم الان نزدیک به سه سال است که در این برنامه هستم. و این دوره‌ای که من از حضور دور بودم آقای شهبازی، برای من به اصطلاح یک آزمونی بود که در همین بیت هم می‌گوید ما همه پابسته او، یعنی ما پابسته زندگی بودیم. هرچه که درد کشیدیم در فاصله گرفتن از زندگی به ما آموخته شد که بیشتر ما نیاز داریم به حضور، به جناب مولانا، به شما و به این برنامه خوب و عالی. خیلی ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. البته من معمولاً از این حرف‌ها نمی‌زنم، ولی برای جوانانی مثل شما در ایران باید متوجه باشید که ممکن است در مدت کوتاهی آنچه هم که دارید در دستتان از دست بدهید.

خیلی باید مواظب باشید. این‌که ما در مدت کوتاهی پول زیادی دربیآوریم و بقیه زندگی‌مان راحت باشیم، این با قوانین جبران و خیلی از قوانین دیگر نمی‌خواند. و شما باید، [خنده آقای شهبازی] امثال شما مواظب باشید که یک موقعی خدای نکرده آن چیزی هم که در دستتان هست، آن از دست نرود.

آقای مهران: بله. من استرس‌هایی که در این بازار من می‌کشم به من می‌گوید که تو پادزهری داری به نام مولانا و در درد و استرس هستی. پیغام خیلی زیبایی برای من داشت آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خب پس شما می‌گویید ترازو را کم نمی‌کنم، ترازو را کم می‌کنی! این چه جووری می‌شود؟

آقای شهبازی: بله، اشتباه از من است.



آقای شهبازی: خوب با شما خداحافظی می‌کنم. موفق باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مهران]

خداحافظی

۲۴- خانم پریسا از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی خانم پریسا و آقای شهبازی]

خانم پریسا: با اجازه‌تان یک پیامی دارم در ارتباط با حلقه کوران و این‌که دیده‌بان را به میانه بیاوریم.

آقای شهبازی: شما متوجه شدید که من از حقتان دفاع کردم؟

خانم پریسا: بله، خیلی متشکر از شما آقای شهبازی، ممنونم. خانم فریده هم خیلی لطف کردند، این واقعاً بیت زیبایی هست، حقیقتاً همه‌مان دوست داریم برنتمان بشود.

آقای شهبازی: دیگر اگر برندتان را شما شریک بشوید با ایشان، دیگر حق شماست.

خانم پریسا: خیلی ممنون [خنده خانم پریسا] حقیقتش آقای شهبازی آن برند دیگر بود که «از سخن‌گویی مجوید ارتفاع» دیگر این را خانم نفس عزیز از اندیشه که واقعاً هم نفس هستند برند کردند، دیگر من دنبال این بودم سریعاً یک برند جایگزین پیدا کنم، این بیت پیدا شد.

آقای شهبازی: آفرین، پس شما رها کردید و به نفع نفس خانم کنار رفتید.

خانم پریسا: بله دیگر، نفس خانم هم که واقعاً نفس همه‌مان است.

آقای شهبازی: دست شما درد نکند، بفرمایید.

خانم پریسا: با اجازه‌تان پیامم را می‌خوانم.

آقای سعید قویدل در پیام روز چهارشنبه‌شان یک جمله‌ای گفتند که خیلی روی من تأثیر گذاشت. گفتند: «اگر بگویند تسلیم، بلد نبودم، صبر، بلد نبودم، شکر، بلد نبودم، البته الانش هم بلد نیستیم، آن تکرار است که باعث فضاگشایی می‌شود.»

من هم هیچ‌کدام از این‌ها را بلد نیستیم. فقط تنها چیزی را که بلدم، این است که برنامه‌های گنج حضور را گوش بدهم و ابیات مولانا را تکرار کنم. یعنی تنها کاری که از دستم برمی‌آید این است که خودم را در معرض آموزش‌های شما و مولانا قرار بدهم. من همان کوری هستم که باید هر لحظه دیده‌بان را به میانه بیاورم.

حلقه کوران، به چه کار اندرید؟

دیده‌بان را در میانه آورید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹)



هر بار من فکر کردم چیزی بلدم و چیزی را می‌دانم، با سر خوردم زمین. رفتم در سبب‌سازی ذهن و دردش را هم کشیدم. دور شدن از زندگی خیلی درد دارد.

یکی لحظه از او دوری نباید کز آن دوری خرابی‌ها فزاید (مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۸۲)

چند وقت پیش سر جریانی از دست خودم ناراحت شده بودم. البته می‌دانستم این ناراحت شدن از خودم هم از تله‌های من‌ذهنی است، اما خوب هیچ‌وقت تیغ دستۀ خودش را نمی‌تراشد. با من‌ذهنی هم نمی‌شود من‌ذهنی را علاج کرد. ولی در همان روز در یک سکوت و خلوتی، بخش سه و چهار برنامه ۹۷۳ را چندین بار گوش دادم، یعنی شاید در عرض پنج ساعت پشت سر هم، من این دو بخش را مرتب تکرار می‌کردم.

در آن دو قسمت برنامه، شما تک‌بیتی‌هایی از مثنوی را پشت سر هم می‌خواندید و این ابیات به طرز معجزه‌آسایی چراغ‌هایی شده بودند که کژی‌ها و ناراستی‌های من را یکی‌یکی به من نشان می‌دادند، اما عجیب‌تر این‌که چقدر این فضا، فضای عشقی‌ای بود. مثل معجزه است که کسی پشت سر هم ایرادها را به ما نشان بدهد، بدون این‌که ذرّهای درد به ما وارد شود. من بعینه معنی آن بیت از مولانا را می‌دیدم که:

خویش را تسلیم کن بر دامِ مزد وآنکه از خود بی ز خود چیزی بدزد (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲)

این دامِ مزد که شما همیشه از آن به‌عنوان فضاگشایی یاد می‌کنید، دقیقاً در حین گوش دادن به برنامه شما و شنیدن ابیات مولانا پیش می‌آید. یعنی در یک فضای کاملاً عشقی که دامِ مزد است، می‌شود ایرادات و همانندگی‌های خود را دید و از زندگی خواست که با «گن‌فکان» خودش آن‌ها را برطرف کند.

داشتم این دامِ مزد را مقایسه می‌کردم با من‌ذهنی که کاری جز درد دادن ندارد، یعنی یک فضایی می‌شود، فضای عشقی که شما و مولانا ایجاد می‌کنید، و هر چقدر هم ایرادات ما را به ما نشان می‌دهید، باز هم شیرین است و بسیار هم مؤثر است، چون به ما کمک می‌کند تغییر کنیم و تبدیل شویم. یکی هم می‌شود فضای منقبض‌شده من‌ذهنی که توصیه‌هایش هیچ تأثیری ندارد جز دادن درد به ما. هیچ کمکی هم به تغییر نمی‌کند.

پس واقعاً باید این بیت مولانا را بارها تکرار کرد که



حلقه کوران به چه کار اندرید؟

دیده‌بان را در میانه آورید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹)

دیده‌بان مولاناست. دیده‌بان شما هستید. دیده‌بان گنج حضور است. دیده‌بان آن فضایی است که در درون خودمان باز می‌شود.

با تکرار ابیات و برنامه‌ها دیده‌بان را به میانه می‌آوریم، و همان کمک می‌کند فضاگشایی کنیم، تسلیم شویم، صبر کنیم و ... همه آن چیزهایی که با ذهن از عهده‌اش بر نمی‌آیدیم، موقعی که با دیده‌بان هستیم، راحت انجام می‌دهیم. این نشان‌دهنده قدرت معنوی دیده‌بان است.

و اما یکی دیگر از مواردی که تکرار ابیات بخش سه و چهار برنامه ۹۷۳ خیلی روی من تأثیر گذاشت و برایم خیلی جالب بود، این بود که در چندین‌تا از این تک‌بیتی‌ها، مولانا حواس ما مخصوصاً شنیدن و دیدن را در هم می‌آمیزد، انگار که می‌خواهد ما را به این امر آگاه کند که در این فضای هشیاری، هر وجود فیزیکی و هر نقشی که موجود است، در نهایت همگی یکی می‌شوند. همگی از جنس جان هستند.

این شاید بیان دیگری از این باشد که این‌که ما حتی در جسم خود، یک عضوی را گوش می‌بینیم، یکی را چشم می‌بینیم، یکی را زبان می‌بینیم و در این نقش‌ها و صورت‌ها حتی در جسم خودمان هم گم شده‌ایم، همه این تصویرها را چرخش ذهن ما می‌سازد، درحالی‌که در اصل تنها یک جان و یک هشیاری است که حالا به صورت فرم‌های مختلف ظهور پیدا می‌کند. این فرم‌ها هم آفل هستند و زمانش که برسد از هم می‌پاشند.

اما جان ما و هشیاری حضور ما که از این تکه‌تکه‌ها جمع می‌شود و به صورت یکپارچه بر اصل خود قائم می‌شود، فناپذیر است و برای همیشه باقی می‌ماند. با تبدیل شدن هشیاری جسمی به هشیاری حضور، نور زندگی بر نور حواس ما سوار می‌شود، و جان و هشیاری ما به سمت زندگی می‌رود.

نور حق بر نور حس، راکب شود

آن‌گهی جان، سوی حق راغب شود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۹۰)

حالا در این‌جا چند تا از تک‌بیتی‌های مثنوی را که در آن‌ها مولانا حواس مختلف مثل شنیدن و دیدن را در هم می‌آمیزد، تا ما را متوجه کند که یک جان و هشیاری بیشتر نیست، را بیان می‌کنم.



گوش دار ای احول این‌ها را به هوش داروی دیده بکش از راه گوش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۵)

یعنی ای احول، ای دو بین، ای من‌ذهنی که با دویی کار می‌کنی و آن یک جان را نمی‌بینی، آنچه می‌گویم را با هوش اصلی خود بشنو و از راه گوش، داروی دیده‌ات را بکش. یعنی این‌که از راه گوش و شنیدن پیغام‌های زندگی از طریق مولانا و بزرگان و یا شنیدن پیغام‌های زندگی که به جان تو الهام می‌شود، دید خود را درست کن و با دید زندگی ببین. در این‌جا درست گوش دادن، سبب تغییر دید می‌شود.

نور یابد مستعد تیزگوش کو نباشد عاشق ظلمت چو موش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵)

معنی ساده آن این است که نور زندگی، انسان مستعد تیزگوشی را می‌یابد که مانند موش عاشق ظلمت و تاریکی نباشد. در این‌جا هم دوباره از حس شنوایی و تیزگوش بودن استفاده می‌شود، برای درآمدن از تاریکی و رفتن به نور که ما معمولاً آن را به چشم و دیدن مرتبط می‌کنیم.

زآنکه نور انبیا خورشید بود نور حسّ ما چراغ و شمع و دود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۵۱)

البته این نوری که از زندگی می‌آید، یا همان نور هشیاری حضور، وقتی که ما تبدیل می‌شویم، متفاوت از نور حسی ماست، درست مثل فرق خورشید با چراغ و شمع و دود. این چراغ و شمع و دود، نه‌تنها نور زیادی ندارند، بلکه تکه‌تکه و جدا از هم هستند. هشیاری جسمی هم هزار تکه شده‌است. اما نوری که از هشیاری حضور می‌آید، مثل خورشید است که اولاً بی‌نهایت پر نور است، و در ثانی یکپارچه و به هم پیوسته است. حالا با تبدیل شدن ما، این حس‌ها هم سراسر جان می‌شوند.

وقت آن آمد که من عریان شوم نقش بگذارم سراسر جان شوم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳)



این من‌ذهنی و این تکه‌تکه‌های ما در ذهن که مثل سایه هستند و حالا برای خود در ذهن هستی‌ای توهمی دارند، وقتی نور زندگی در ما ظهور می‌کند و ما تبدیل می‌شویم، همه در برابر نور زندگی محو می‌شوند.

سایه‌هایی که بُود جویای نور نیست گردد چون نورش ظهور (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۶۰)

در انتها تنها یک جان باقی می‌ماند و دیگر چیزهایی مثل گویندهٔ حرف، شنوندهٔ حرف و یا خود حرف، جدا جدا از هم باقی نمی‌مانند، بلکه همگی یک جان می‌شوند.

حرف‌گو و حرف‌نوش و حرف‌ها هر سه جان گردند اندر انتها (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲)

و البته برای این‌که یک جان را تجربه کنیم، باید ذهن را ساکت کنیم. هر بار که با من‌ذهنی بالا می‌آییم و با سخن گفتن ارتفاع می‌گیریم، فرصت دیدن یک جان در خود و در انسان‌های دیگر را از دست می‌دهیم.

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع منتظر را به ز گفتن، استماع (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶)

و البته بهترین کمکی که داریم که بتوانیم فضاگشایی کنیم و ذهن را ساکت کنیم این است که مرتب دیده‌بان را به میانه بیاوریم. گوش دادن زیاد به برنامه‌های گنج حضور، تکرار ابیات مولانا و استفاده از این ابیات در شرایط مختلف، همان به میانه آوردن دیده‌بان است.

حلقه کوران، به چه کار اندرید؟ دیده بان را در میانه آورید (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹)

خیلی ممنون از شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! خیلی مفید، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پریسا]



۲۵- آقای رادین (کودک عشق) از نروژ

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای رادین]

آقای رادین: می‌خواستم یک شعری برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بفرمایید، خواهش می‌کنم. خودتان را معرفی کنید، اسمتان را بگویید.

آقای رادین: رادین، نه‌ساله.

آقای شهبازی: رادین، نه‌ساله. آفرین، بفرمایید.

آقای رادین:

چه شکر فروش دارم که به من شکر فروشد

که نگفت عذر روزی که برو شکر ندارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۰)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! یک بار دیگر بخوانید.

آقای رادین:

چه شکر فروش دارم که به من شکر فروشد

که نگفت عذر روزی که برو شکر ندارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۰)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! تمام شد؟ باز هم هست یا تمام شد؟

آقای رادین: یک شعر دیگر هم خواستم بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله. بفرمایید.

فرمود ربّ العالمین با صابرا نم هم‌نشین

ای هم‌نشین صابرا، افرغ علینا صبرنا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰)

آقای شهبازی: آفرین! «ای هم‌نشین صابرا، افرغ علینا صبرنا»، آفرین، آفرین! خیلی خوب، تمام شد؟

آقای رادین: بله.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای رادین]



۲۶- آقای حمیدرضا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حمیدرضا]

آقای شهبازی: شما ببخشید از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای حمیدرضا: بنده حمیدرضا هستم سی و سه‌ساله. یک چند لحظه استاد به من اجازه می‌دهید، چون من پشت فرمان هستم، بزمن بغل با شما صحبت کنم. معذرت می‌خواهم.

آقای شهبازی: بله، بله، مواظب خودتان باشید.

آقای حمیدرضا: سلامت باشید. معذرت می‌خواهم استاد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. بفرمایید.

آقای حمیدرضا: با سلام و عرض ادب، و احترام دارم خدمت شما، استاد گران‌قدر و همه همراهان و شنوندگان و بینندگان محترم.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای حمیدرضا: استاد، بنده زنگ زدم، حقیقتش دوباره اقرار کنم که خیلی خرابم.

آقای شهبازی: [با حالت خنده] چرا؟

آقای حمیدرضا: نسیان دارم، بی‌ادب هستم. با ذهنم همه‌اش تلاش می‌کنم و هرچه تلاش می‌کنم می‌بینم، صبح دوباره عین قوم موسی همان جایی که بودم، هستم یا بعضی وقت‌ها عقب‌تر هم می‌روم.

استاد، حقیقتش نمی‌دانم دیگر، واقعاً بعضی وقت‌ها ناامید می‌شوم، البته که شما در این برنامه جدید یک شعری خواندید، اجازه هست بخوانم استاد؟

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید. بله، بله، هرچه می‌خواهید بگویید.

آقای حمیدرضا:

آمد از حضرت ندا کای مرد کار

ای به هر رنجی به ما امیدوار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۵)



حُسْنِ ظَنِّ اسْتِ وَ، امیدی خوش تو را

که تو را گوید به هر دم برتر آ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۶)

فرشته‌ای کُنَمَتِ پاک، با دو صد پَر و بال

که در تو هیچ نماند، کدورت بَشَری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۶)

مردِکار: آن که کارها را به نحو احسن انجام دهد، ماهر، استاد، حاذق، لایق، مردِکار الهی.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حمیدرضا: واقعاً زنگ زدم، به خدا رویم نمی‌شد دیگر، واقعاً از شما خجالت می‌کشم دیگر.

آقای شهبازی: چرا؟

آقای حمیدرضا: نمی‌دانم چکار باید بکنم.

آقای شهبازی: شما جوان هستید.

آقای حمیدرضا: که این قدر برای ما زحمت می‌کشید و ما دوباره برمی‌گردیم در ذهن.

آقای شهبازی: شما برخورد گشت، برای این که این کار آسان نیست. اگر آسان بود که همه این کار را می‌کردند.

این کار به این علت که ما، خوب گفتید خودتان، هنوز خیلی جدی این کار را شروع نکردیم. مثلاً قانون جبران

را انجام نمی‌دهیم، مثلاً شما قانون جبران مادی را انجام می‌دهید؟

آقای حمیدرضا: استاد، سعی می‌کنم انجام بدهم تا جایی که یاری می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حمیدرضا: اما با مردم هم که بیشتر سعی می‌کنم ارتباط برقرار کنم، می‌فهمم، یعنی متوجه می‌شوم که کشیده

می‌شوم در ذهن. و نمی‌شود هم ارتباط برقرار نکرد، چون چند وقتی امتحان کردم. فکر می‌کردم درست پیش

می‌روم، ولی خب با این شعرهایی که شما خواندید، متوجه شدم که کله‌پا شده بودم، اصلاً سرنگون! هنوز هم

همان جور هستم. اصلاً برعکس دارم می‌روم و فکر می‌کنم دارم درست می‌روم.

آقای شهبازی: خب ببینید جوان هستید. همین را اول برنامه شاید شما گوش نمی‌کردید. این را عرض می‌کردم، این پیشرفت ابتدا کند است، شما باید صبر کنید. شما عجله نکنید که من شرمند شدم، نمی‌دانم چرا موفق نمی‌شوم؟ از دیگران کمتر هستم. به مقایسه نروید. اصلاً به مقایسه نروید، خودتان را با دیگران مقایسه نکنید، ناامید نشوید، همین حرف‌هایی که الان خودتان زدید.

گفت آن شخص که می‌خواست قرآن درونش را بخواند، جداً از خدا خواسته بود که موقع خواندن چشم‌هایش را به او بدهد و او هم می‌داد. پس یک، ممکن است هنوز شما به‌طور جدی و صددرصد به این کار نمی‌پردازید. نمی‌گویم، می‌گویم شاید، شاید.

دو، قانون جبران را چه معنوی چه مادی، اجرا نمی‌کنید، بله. سه، هنوز عجله من‌ذهنی غالب است، ارزیابی من‌ذهنی غالب است. هنوز قرین‌هایی در اطرافتان هست که روی شما اثر مخرب می‌گذارند.

من خواهش می‌کنم برنامه‌ها را به‌طور کامل گوش بدهید، برنامه ۹۷۴ و ۹۷۵، برنامه‌های بسیار خوبی بودند این‌ها. مطالب زیادی در این‌ها گفته شده، مخصوصاً ۹۷۵، از اول تا آخر گوش بدهید باحوصله، یادداشت بردارید، ولی هیچ موقع ناامید نشوید، هیچ موقع نگویند من نمی‌توانم.

شما نیستید. وقتی فضا را باز می‌کنید می‌روید به فضای «لا أُحِبُّ الْعَافِلِينَ»، خود زندگی در شما کار می‌کند. توجه می‌کنید؟ شما، به ساده بگویم شما نیستید، خداست در شما کار می‌کند. بنابراین نباید بگویند من چه‌جوری؟ شما نیستید که انجام بدهید. یک دفعه می‌بینید شد، یک دفعه می‌بینید همه‌چیز با هم هماهنگ دارد جور می‌شود. سعی خودتان را بکنید.

سنی هستید که مردم می‌خواهند خب به‌دست بیاورند، می‌دانید؟ سن اوایل سی سال به‌دست بیاورم، همیشه من‌ذهنی کار می‌کند.

و بعضی موقع‌ها به‌دست نمی‌آید، بی‌مراد می‌شود آدم، شما مواظب بی‌مرادی باشید و پیغام را بگیرید. بی‌مرادی آمد متقبض نشوید، ناله نکنید، شکایت نکنید، ناامید نشوید، پیغام را بگیرید که من کجا اشتباه می‌کنم. حواستان را بدهید به خودتان، تمرکز روی خود و به برنامه گوش بدهید، شعرها را بخوانید، ورزش کنید، در ضمن حواستان به کار هم هست، ولی بدانید که پیشرفت حتماً هست و شما موفق خواهید شد.

آقای حمیدرضا: چشم استاد.

آقای شهبازی: [می‌خندند] ممنونم.



آقای حمیدرضا: خیلی مخلصیم.

آقای شهبازی: ببخشید نصیحت که، نصیحت نمی‌کنم، فقط داستان را دوباره تکرار می‌کنم. بفرمایید، خواهش می‌کنم.

آقای حمیدرضا: معذرت می‌خواهم. یک بیت شعر از آقای عراقی می‌توانم بخوانم؟

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای حمیدرضا:

که همه اوست هر چه هست یقین جان و جانان و دلبر و دل و دین

(دیوان عراقی، ترجیحات شماره ۲)

استاد خیلی ممنونم، هم از شما هم از دست‌اندرکاران این برنامه، همه آن‌هایی که کمک می‌کنند پیغام می‌دهند، خانم پریسا، تا آنجایی که ذهنم یاری می‌کند، خانم فریمه، خانم حورا، خانم بهار و آقای علی کوچک که از خوزستان است، تا آنجا که ذهنم یاری کرد گفتم. از همه تشکر می‌کنم، خیلی ممنونم استاد.

آقای شهبازی: ممنونم. یک مطلب دیگر به شما عرض بکنم با شما خداحافظی بکنم.

دانش مولانا، درس‌های مولانا، به راحتی به عمل ترجمه می‌شود، یعنی در عمل، در زندگی معمولی به شما کمک می‌کند. در زندگی خانوادگی، در کار به شما کمک می‌کند. همین حرف‌هایی که آقای صادق زده‌اند و امروز هم زدند، این‌ها همه کاربردهای فقط یک بیت ایشان در قسمت‌های مختلف به اصطلاح، زندگی‌شان است در عمل، در عمل، توجه می‌کنید؟

شما وقتی این شعرها را می‌خوانید، مثلاً می‌گوید: «از سخن‌گویی مجوید ارتفاع»، یک دفعه متوجه می‌شوید که چند نفر دارند ارتفاع می‌گیرند، خودشان را نشان می‌دهند، کبر و غرورشان می‌آید بالا شما هم می‌خواهید قاطی بشوید، یک دفعه یادتان می‌افتد شما بلند نمی‌شوید. یا می‌خواهید یک حرفی بزنید به کسی لطمه بخورد، یک دفعه یادتان می‌افتد این کار را نباید بکنم، ضرورت ندارد، نمی‌کنید این کار را. فایده‌اش هم می‌برید. غیبت نمی‌کنید، حواستان به خودتان هست، خبر و سنی نمی‌کنید، نصیحت نمی‌کنید، خلاصه این‌ها ترجمه می‌شود به عمل.

بزرگ‌های دیگر ما هم نمی‌گویم نمی‌شود، ولی ترجمه‌اش به عمل به طور نقد، کار سختی است. باید یک کسی رویش کار کند، واقعاً از آن فضا بیاورد به یک فضای دیگر، ولی الان خیلی از کاربردهای شعرهای مولانا برای



شما در زندگی عملی‌تان مشخص شده و شما را راهنمایی می‌کند، در نتیجه فقط تمرکز کنید روی مولانا، حواستان را به جاهای دیگر ندهید تا ان شاء الله موفق بشوید.

آقای حمیدرضا: چشم استاد. خیلی ممنونم از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حمیدرضا]

مکاتیب

۲۷- آقای علی از ونکوور با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای علی: استاد اگر اجازه هست، یک متن کوتاهی دارم بخوانم، بعد از آن اگر امکان دارد یک صحبتی هم کوچک بعد از آن بکنم.

آقای شهبازی: بفرماید. بله.

آقای علی: با اجازه‌تان. مدت زیادی است که بیتی بسیار به من در تک‌تک مراحل زندگی‌ام کمک می‌کند. خواستم که کمی بیشتر آن را باز کنم.

شاد باش و فارغ و ایمن که من
آن کنم با تو که باران، با چمن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

من غم تو می‌خورم تو غم مَخور
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳)

فارغ: راحت و آسوده

ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

شاد باش. همین لحظه در هر شرایطی که هستی شاد باش. از ته دل حس کن که تو چقدر پیش خالق خودت عزیزی و وجودت با ارزش است که خدا به تو اجازه حیات داده تا بتوانی عظمت و شادی وجودی خود خدا را به همه هدیه بدهی.

تو وظایف شادی است، شادی بی‌سبب، شادی که از هیچ‌کس چیزی نخواهی، فارغ باش از تمام آنچه که ذهنت نشان می‌دهد فارغ باش.

بیا به فضای بین فکرهاست که فضایی است، فارغ از غم و تمام همانیدگی‌ها و انقباضات و خوشی‌های باسبب ذهنی.

ایمن باش! ایمن از تمام ترس‌ها. ایمن از گرفتن امنیت از داشتن همانیدگی‌ها. ایمن از انداختن ناموسی که به تو می‌گوید، باید هرچه ذهن به تو نشان می‌دهد را حفظ کنی.



ایمن از این‌که فکر کنی تو به کسی غیر خدا نیاز داری. ایمن از نشان دادن خُلق طاووسی ذهنی که همان خودنمایی است برای گرفتن تایید و توجه من‌های ذهنی.

ایمن از ترس خطاهای گذشته و ساختن رویای آینده. ایمن از به تأخیر انداختن گرفتن درس اتفاق این لحظه و چقدر خودت را در دست‌های مهربان و پرعشق خودش می‌توانی ببینی وقتی به تو می‌گوید من کاری می‌کنم با تو که باران با چمن انجام می‌دهد.

شاید وقتی چمن کمی از دوری آب باران پژمرده شده، وقتی با بارش باران روبرو می‌شود، یک کم در لحظه اول خمیده می‌شود ولی یک کم که بگذرد با جذب آب به سلول‌هایش، پر از شادی و طرب می‌شود. (قطع شد) هم از رویش رد بشود به راحتی به آن آسیب نمی‌رسد چون مقاوم شده.

خدا صد برابر مشفق‌تر از یک پدر برای ما هست. یک پدر با تمام حس مراقبت از فرزندش، آن حس مراقبتی که در مقابل خطرات احتمالی برای خانواده‌اش و فرزندش دارد، آن حس مسئولیت‌پذیری‌اش و نگره داشتن خانواده در آرامش و رفاه.

حالا خدای ما که بی‌نهایت بالاتر از این شفقت پدری است، او غم‌های ما را می‌خورد و به ما می‌گوید تو هیچ غمی نداشته باش. خیالت راحت باشد از هرچه ذهنت نشان می‌دهد. فارغ باش تا شادی بی‌سبب را حس کنی و بتوانی انعکاسش بدهی.

استاد این متنم تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا بود. این متنتان عالی بود. بقیه صحبت‌هایتان را هم بفرمایید. بله.

آقای علی: استاد یک صحبتی را هم می‌خواهم در رابطه با «قانون شکرگزاری» بکنم درواقع. من خودم یک مشکلی داشتم در رابطه با حالا یک مشکلی بود، بعد خواستم این را با ذهنم حلش کنم، خیلی هم حالا روی خودم کار می‌کردم، می‌کنم، ولی این حل نمی‌شد.

ولی بعد از این‌که از یک طریقی آشنا شدم با این‌که «قانون شکرگزاری» را کاملاً درکش بکنم، حالا امیدوارم که درکش کرده باشم چون خیلی بزرگ است، بعد این مشکلم هم حل شد، خیلی راحت. اصلاً مشکلی نبود فقط ذهن من نشان می‌داد و می‌خواستم بگویم که «قانون شکرگزاری» برای همه یک‌جورایی واجب است.

وقتی ما بتوانیم موهبت‌هایمان را بنویسیم، موهبت‌ها آن‌هایی است که خدا به ما داده و اما می‌تواند به یکی دیگر نداده باشد و وقتی ما بتوانیم موهبت‌هایمان را بنویسیم، متوجه می‌شویم که هیچ جای شکایتی اصلاً وجود ندارد



و ما چقدر، چقدر، ببخشید در من‌ذهنی پست هستیم که بخواهیم حتی از هرچیزی، هرچیزی سر کارمان، خانه‌مان، اتفاقاتی که می‌افتد اصلاً بخواهیم شکایتی نکنیم و این خیلی ببخشید، پستی ذهن است که بخواهد این اتفاق را به‌وجود بیاورد که بخواهیم شکایت کنیم و این «قانون شکرگزاری» همین‌جور خیلی برای من مفید بوده‌است.

امیدوارم اگر کسی صدای من را می‌شنود که مثلاً الآن متوجه حرف من می‌شود، بنویسد، این موهبت‌هایی که خدا به او داده، بنویسد.

آقای شهبازی: آفرین.

آقاب علی: بیست‌تا، سی‌تا، چهل‌تا. بعداً متوجه می‌شود که اصلاً چقدر زندگی‌اش تغییر می‌کند و سپاسگزار بشود از این‌که خدا این موهبت‌ها را به او داده‌است. همین، فقط خواستم همین را بگویم.

آقای علی: ممنونم استاد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! علی آقا شما سنتان را هم بگویید. سنتان چند است؟

علی آقا: سی و چهار

آقای شهبازی: سی و چهار. به، به، به! شما واقعاً می‌دانید که در این سن به هم‌سن‌های خودتان دارید کمک می‌کنید. شما یک مطلب باارزشی و مفیدی متوجه شدید، همین «قانون شکرگزاری»، لزوم شکرگزاری، حالا به‌قول شما نوشتن آن چیزهایی که زندگی به شما داده و دیدن آن‌ها که من‌ذهنی را، نمی‌گویم می‌خواهاند ولی زندگی را در خودتان بیدار می‌کند.

آدم واقعاً به‌عنوان زندگی خجالت می‌کشد که شکایت کند. این همه لطف کرده زندگی به من، من شکایت نکنم، اظهار نارضایتی نکنم، داد و بیداد نکنم، بیشتر نخواهم، هی به حرص دست نزنم.

شما به هم‌سن‌های خودتان دارید کمک می‌کنید. من خوشحالم که الآن سن و سال‌های شما دارند پیغام می‌دهند، حوالی سی سال و شما دارید به هم کمک می‌کنید. از همدیگر از طریق این برنامه صحبت می‌کنید.

صحبت رودررو هم نمی‌کنید که یک موقعی بحث و جدل پیش بیاید، نه. همین‌طور عاشقانه دارید به همدیگر کمک می‌کنید. واقعاً شکر این را هم باید به‌جا بیاوریم. چون این سن حوالی سی سال، می‌دانید آن‌طوری سن پختگی نیست. انسان به‌عنوان من‌ذهنی می‌تواند واکنش‌گرا باشد. می‌تواند بگوید «من می‌دانم» تا برسد به چهل. سن بین سی و چهل سنی است که اگر آدم بتواند از آن [خنده آقای شهبازی] بی‌خطر رد بشود، خدا را باید شکر



کند که من در سن سی‌سالگی واقعاً پختگی را دارم تجربه می‌کنم. شما در حوالی سی، نزدیک سی دارید پختگی هفتادسالگی را تجربه می‌کنید. این هم جای شکر دارد.

علی آقا: خیلی. یکی از بزرگترین موهبت‌هایی که خدا شامل حال من کرده، همین آشنایی با «گنج حضور» و حضور مستقیم در خدمت شما بودن است. یعنی واقعاً اصلاً نمی‌دانم من که بودم؟ کجا بودم؟ گنج حضور کجا بود؟

الآن خیلی موهبت بزرگی است و خیلی ممنونم از شما. خیلی سپاسگزارم از خدا که این نعمت را به من داد. این موهبت را به من داد. خیلی ممنونم استاد.

آقای شهبازی: آفرین. من ذهنی همه را می‌پوشاند. الآن شما ببینید جوان هستید، ماشاءالله عقل خوبی دارید. تحصیلات دارید. حرکت دارید. باهوش هستید. یک همسر مهربانی دارید. یک بچه زیبایی دارید، جای خوبی زندگی می‌کنید، بیزینس (Business) دارید. اصلاً بنویسید، من خودم می‌نویسم پنجاهتا برایتان می‌توانم بنویسم. اگر این پنجاهتا را شما خودتان ببینید، شما سر خودتان کلاه گذاشتید و امروز یکی خوب بیان کرد. من نمی‌گویم خدا خشمگین می‌شود، بیت مولانا بود، گفت اگر شکرگزاری نکنید، شکر نکنید خوشش نمی‌آید زندگی.

یعنی شما اگر شکرگزاری نکنید، این‌ها را ببینید خداوند این هم باز هم بی‌ادبی است. می‌گوید بابا من به تو شعور دادم، چشم دادم، این‌ها را ببین تو. هی داری تلف می‌کنی، هی می‌گویی بیشتر بده، بیشتر بده، بیشتر بده. این‌ها را که دادم فعلاً ببین از آن‌ها استفاده کن. مگر کم دادم آخر. هی می‌گویی بیشتر بده! آن را که دادم فعلاً **[خنده آقای شهبازی]** از آن استفاده کن.

ما در من ذهنی از هیچ‌کدام از استعدادهایمان درست استفاده نمی‌کنیم. باز هم می‌گوییم بیشتر بده، بیشتر بده! معنی ندارد اصلاً. باید بیدار بشویم از این غفلت. آفرین بر شما. عالی بود علی آقا.

علی آقا: خیلی ممنونم استاد. همه از شما بود.

آقای شهبازی: اختیار دارید، سلام برسانید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی]



۲۸- خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین‌شهر اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی خانم زرین و آقای شهبازی]

خانم زرین: با اجازه‌تان.

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن

وقتی اتفاق می‌افتد من ذهنی به دلیل این‌که نمی‌تواند فضا را باز کند، واکنش نشان می‌دهد و درد ایجاد می‌کند. کسی که ناموس دارد، نمی‌تواند قبول کند تقصیر من بوده، و هیچ‌وقت نمی‌فهمد اشتباه می‌کند و این باعث می‌شود که تا ابد در ذهن بماند و از چیزهای زمینی دفاع کند و حیثیت دارد که مبدا غرور آن زیر پا رود.

ای سروران را تو سند، بشمار ما را زآن عدد

دانی، سران را هم بود اندر تبع دنبال‌ها

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲)

سند: تکیه‌گاه

تبع: دنبال، آنچه در پی می‌آید.

می‌گویند همه ما باید مثل جناب مولانا، تکیه‌گاه داشته باشیم تا بتوانیم چیزهای آفل را از مرکزمان دور کنیم و نور و زندگی را وارد کنیم و این تکیه‌گاه وقتی اتفاق می‌افتد که ما از بیرون انرژی نخواهیم و همه چیز را زودگذر ببینیم.

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

وقتی چیزی می‌خواهیم و به آن نمی‌رسیم من ذهنی بی‌مراد می‌شود و زندگی آن موقع هر قدر به ما بگوید بگذار تا من زندگی را اداره کنم، به او اجازه نمی‌دهیم و می‌گذاریم من ذهنی با تصمیم‌های غلط، همه چیز را خراب کند و ما را بیشتر در همان‌دگی‌ها غرق کند.



هوشیار کجا داند بی‌هوشی مستان را؟ بوجهل کجا داند احوال صحابی را؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۸)

وقتی که ما در ذهن هستیم، ابوجهل در درون ما وجود دارد که نمی‌گذارد دید ما بزرگ‌تر و هشیارتر بشود. من ذهنی به شدت فضاگشایی را انکار می‌کند، خیلی هم به شدت مقاومت می‌کند و در این کار نمی‌تواند بفهمد چکار می‌کند و این کار باعث درد بیشتر و همانندگی می‌شود و مولانا و کسانی را که به حضور زنده شده‌اند را نمی‌بیند. اگر از من ذهنی دست برداریم، محرم می‌شویم و دیگر آفلین را دوست نداریم. اجسام را به مرکزمان نمی‌آوریم و عقل و دانش را از فضای گشوده‌شده می‌گیریم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زرین]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم تیارا]

خانم تیارا: تیارا هستم، دوازده‌ساله، با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: بله تیارا خانم ممنونم، بفرمایید.

خانم تیارا:

وآن که اندر و هم او ترک ادب بی‌ادب را سرنگونی داد رب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵)

می‌گوید که ما در این لحظه چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد بیاوریم به مرکزمان و آن را عدم نکنیم، این بی‌ادبی است. پس بی‌ادب را خدا سرنگون می‌کند، سرنگونی اصلی ما این است که فضایمان باز نمی‌شود. ادامه هر من‌ذهنی سرنگونی انسان است که برود در هپروت زندگی کند، پس انسان‌ها که سرنگون شده‌اند، هر کدام می‌توانستند به او زنده شوند ولی سرنگون شدند، برای همین می‌گوید:

قبض دیدی چاره آن قبض کن ز آنکه سرها جمله می‌روید ز بن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)



بسط دیدی، بسط خود را آب ده چون برآید میوه، با اصحاب ده (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

بُن: ریشه

این قبض که سرنگونی است ما باید عاجی بکنیم، عاجش بسط است. وقتی بسط می‌آید، میوه می‌آید، میوه همین «صنع» است، انعکاس این «صنع» آفریدگاری در بیرون است پس می‌گوید این میوه‌ها را به یارانت بده. استاد تمام شد.

آقای شهبازی: آفرین! عالی، عالی! خانم تیارا عالی، آفرین، آفرین! چه پیغامی دادید! همین هم ویدیو کنید به ما بفرستید.

خانم تیارا: چشم استاد. همه این‌ها از لطف شماست و برنامه‌تان.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی، خواهش می‌کنم و استعداد، وقت گذاشتن، زحمت شما که در دوازده سالگی یک همچون ابیاتی را می‌خوانید و معنی‌اش را هم می‌دانید، آفرین! این را می‌گویند پرورش خوب. شما را مولانا دارد پرورش می‌دهد. واقعاً سرمایه‌های معنوی ایران خواهید بود شما، اصلاً بی‌نظیر خواهید بود ان‌شاءالله. ممنونم.
خانم تیارا: ممنونم.

آقای شهبازی: پس بدهید خواهرتان هم صحبت کنند، یکتا.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم یکتا]

خانم یکتا: یکتا هستم هشت‌ساله. می‌خواهم چند تا شعر بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

هر کجا دردی، دوا آنجا رَوَد هر کجا پستی‌ست، آب آنجا دَوَد (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹)

آب رحمت بایدت، رُو پست شو وآنگهان خور خمر رحمت، مست شو (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰)



رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

رحمتی، بی‌علتی بی‌خدمتی

آید از دریا، مبارک ساعتی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴)

فرو ما: نایست

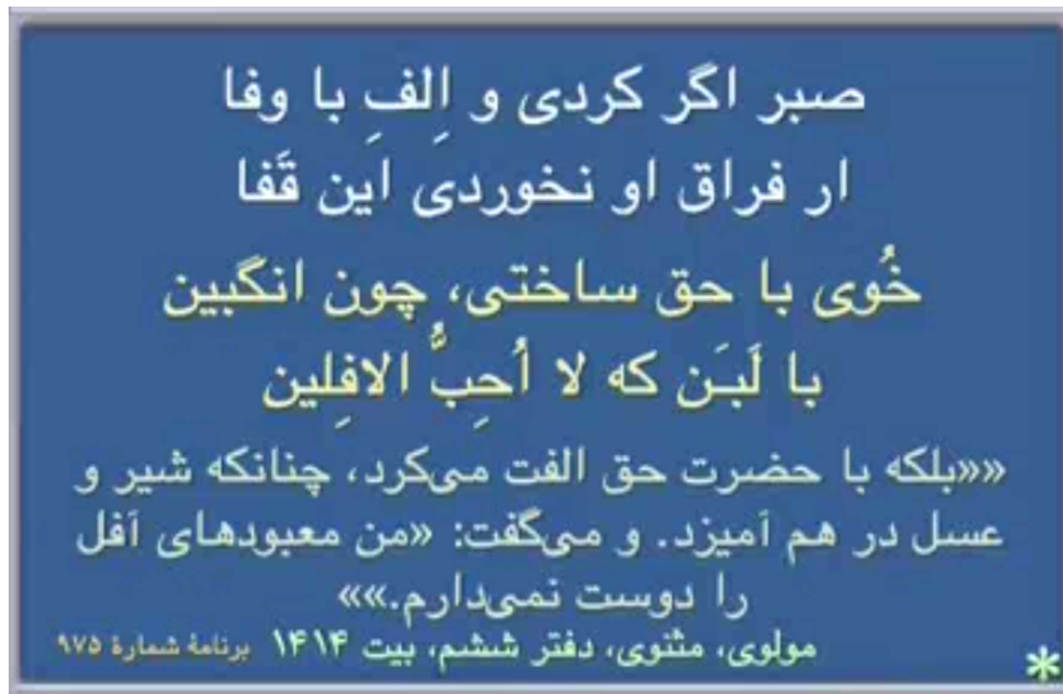
استاد تمام شد.

آقای شهبازی: عالی، عالی، آفرین! چقدر زیبا خواندید، زیبا خواندید، آفرین! زیبا، درست. ممنونم، زحمت کشیدید.

خانم یکتا: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یکتا]

❖ ❖ ❖ پایان بخش سوم ❖ ❖ ❖



آن کلمه «از» است بله،

**صبر اگر کردی و الف با وفا
از فراق او نخوردی این قفا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۴)**

الف: دوست

قفا: پس‌گردنی

که البته این اشتباه را بعداً درست کردیم ما، در برنامه. یعنی وقتی شما گوش می‌کنید بعداً «از» نوشته شده. بعضی موقع‌ها اشتباهاتی خب می‌شود، پس از اجرای برنامه ما حتماً درست می‌کنیم، متوجه می‌شویم، می‌رویم درست می‌کنیم. بنابراین فکر نکنید که این‌ها اشتباه می‌مانند [خنده آقای شهبازی]، نه اشتباه نمی‌مانند، بعداً درست می‌کنیم.

۳۰- خانم‌ها صفورا و رز از یزد با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم صفورا]

خانم صفورا: خدا را شکر می‌کنم برای این لحظه و برنامه‌ام شب که کمتر از برنامه‌ چهارشنبه‌ها نبود.

آقای شهبازی: بله، برنامه بهتر از چهارشنبه هست اگر بخواهیم مقایسه کنیم.

خانم صفورا: نه، مقایسه که حالا نمی‌کنیم، ولی واقعاً بی‌نظیر بود تلفن‌ها یکی پس از دیگری، یعنی اصلاً قاصرم اسم‌هایشان که حالا خیلی یادم نمانده، ولی آقای صادق طبق معمول، خانم فریبا، آقای بویا، تمامشان به‌نظم بی‌نظیر بودند.

آقای شهبازی: همین‌طور است، همین‌طور است، این نشان می‌دهد که دانش مولانا دارد نفوذ می‌کند در شما بینندگان.

خانم صفورا: بله واقعاً.

آقای شهبازی: شما دارید یاد می‌گیرید. بله، بفرمایید.

خانم صفورا: بله واقعاً این‌که یکی از عزیزان داشتند می‌گفتند که امیدوارم که این در زندگی همه بیاید، امیدوارم که در زندگی همه جوانان رسوخ کند، واقعاً، واقعاً به‌نظر من وقتی که خودم را می‌بینم می‌گویم برای من آمده، پس برای خیلی‌های دیگر آمده، پس همین‌طور برای بقیه و بقیه هم خواهد آمد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم صفورا: و خیلی رضایتمندی خاصی است، دیگر اصلاً نمی‌دانم واقعاً نمی‌دانم چه بگویم، ولی طبق این آخرین تماسی که بود بابت سپاسگزاری واقعاً سپاسگزارم و این‌که اگر ناسپاس باشیم، طبق قهر زندگی آن چیزی که داریم را از دست خواهیم داد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم صفورا: همان‌طور که تجربه‌اش کردیم و می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم صفورا: حتی کوچک‌ترین چیزها را و بی‌اهمیت‌ترین چیزها را اگر به آن ناسپاسی کنیم، قطعاً از دستش خواهیم داد، بعد متوجه می‌شویم که چه چیز خوبی بوده، همان چیز کوچک.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ای کاش این‌ها را آدم بداند از ابتدای زندگی‌اش، این‌ها الآن گفته می‌شود شاید برای جوانان زیاد کارگر نباشد. اغلب مردم چون در شکایت هستند و امروز هم بود در قاعده هستند، در الگوها هستند، الگوها هم همیشه الگوهای حرص است، زیاده‌خواهی است و سیر نشدن است. متأسفانه مردم یادشان می‌رود اصلاً ببینند چه دارند و خیلی فرصت‌ها از دست می‌رود.

خانم صفورا: بله، اتفاقاً من پیش خودم گفتم بنشینم و لیست چیزهایی را که دارم را برای خودم بنویسم که مبدا روزی غافل بشوم از آن‌ها.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! این خیلی مهم است که آن‌هایی را که آدم دارد مرور کند، یکی‌اش سلامتی‌اش است اصلاً، سلامتی‌اش را.
خانم صفورا: بزرگ‌ترینش سلامتی است.

آقای شهبازی: بله، سنش است، ایجاب سنش است. شما بهتر می‌دانید در سن حوالی سی‌سالگی ممکن است آدم همسر دارد، بچه دارد، بچه‌اش کوچک است، یکی از فرصت‌های به اصطلاح ازدست‌رفته که بسیار غم‌انگیز است، حس نکردن کوچکی بچه‌هایمان است. این قدر ما در فکر پول هستیم در سی‌سالگی که اصلاً نمی‌فهمیم ما بچه داریم، این بچه دارد می‌دود این‌ور و آن‌ور، بازی می‌کند، اصلاً نمی‌بینیم متأسفانه.

خانم صفورا: بله دقیقاً، وقتی که آن آقای تماس می‌گیرند می‌گویند من سی‌وچهار سالم است، وقتی که با سی‌وچهارسالگی خودم مقایسه می‌کنم و چه غفلت‌هایی را کردیم در این همه سال، چه غفلت‌هایی را کردم در این همه سال خب واقعاً.

یاد حرف آن خانمی که فرمودند من هفتاد و خرده‌ای سالم هست، فکر می‌کنم که دیر شده، من با آن پیام‌گریه کردم، برای این‌که شما فرمودید نباید بگویی، اصلاً نباید خودمان را سرزنش کنیم، ولی گاهی خیلی آن افسوس برای آدم می‌آید می‌گوید اگر می‌دانستم، خیلی زودتر خودم را نجات می‌دادم و در کنار این خودم را نجات دادن آرامشی که الآن به دست آوردم، با این آرامش، قشنگ به اطرافیانم ساطع می‌شود و در سی‌سالگی آدم این آرامش را داشت که دیگر فیها بود، ولی خب دیگر حالا، حالا که گذشته، ولی الآن بسیار عالی است، زمان بسیار عالی است، روزها و ساعت‌ها بسیار خوشحالی است برای من. دچار درگیری می‌شوم، دچار ناراحتی می‌شوم، دچار غفلت می‌شوم، ولی سریع، یعنی این قدر خدا دوستم دارد که خیلی سریع خودم را دوباره با مولانا رفرش (refresh) می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم صفورا: و از همه مهم‌تر دیدن روی شما و آن را اصلاً نمی‌دانم چه باید بگویم، واقعاً سپاسگزاری می‌کنم که شما را دارم، شما هستید و همیشه، همیشه، همیشه از همسر حسین سپاسگزارم برای این‌که شما را به من معرفی کرد.

آقای شهبازی: لطف دارید، ممنونم.

خانم صفورا: ما باید تلاش کنیم خورشید را در دیگران طلوع بدهیم، بدون فضاگشایی نمی‌توانیم زندگی کنیم، با فضای باز و مرکز عدم زندگی ما را می‌خواند. هر چیزی که مرکز نشان می‌دهد و به دل خود راه می‌دهیم، او از ما دور می‌شود و اگر ما هم به زور به او برسیم، به ما درد می‌دهد، ده می‌دهد به ما یعنی خاک بر سرت.

صورتی را چون به دل ره می‌دهند

از ندامت آخرش ده می‌دهند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴)

ده دادن: منجزر شدن

مستمع چون تازه آمد بی‌ملال

صد زبان گردد به گفتن، گنگ و لال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۰)

اگر فضا باز کنیم، آدم‌های گنگ هم به زبان می‌آیند، فضا را باز می‌کنیم که عیب خود را ببینیم. همه زبان زندگی را می‌گشاییم.

«بسط دیدی، بسط خود را آب ده». «قبض دیدی چاره آن قبض کن». وقتی دائم ایراد می‌گیریم و حرف می‌زنیم، زندگی لال می‌شود. خواسته‌هایمان را لازم نیست بنویسیم و لازم نیست سند زندگی را بنویسیم و بگذاریم، زندگی سند ما را بخواند، یعنی «آلست» ما، زندگی باید سند ما را بخواند، ما لازم نیست کاری برایش انجام بدهیم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم صفورا: بدون رفتن به خواب ذهن، همانیدن با ذهن و دیدن برحسب او، برحسب او این می‌شود خواب ذهن، او سفینه ما را می‌راند و آب هم هست، بدون این‌که بدانیم.



در غزل ۲۷۵۶ وقتی خداوند در مرکزمان جای بگیرد، پارک ذهنی ما بهم می‌ریزد، برای این کار مثل کوه ساکت باش، با خشم و درد زندگی کردن، کنترل کردن، همگی پارک ذهنی است، تمام این کارها عبث است. هشیاری جسمی درد ایجاد می‌کند، ما حامله هستیم، برای رسیدن به حضور باید زایمان کنیم.

دل که او بسته غم و خندیدن است تو مگو کاو لایق آن دیدن است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۱)

اگر زندگی ما خراب می‌شود، چون به صورت عدم زندگی نمی‌کنیم. شیطان و دیو می‌گوید تو بدبخت خواهی شد، یعنی مرکزمان خراب است. شیطان می‌گوید خدایا، تو کردی. انسان به حضور زنده شده می‌گوید خودم کردم. سبک زندگی من زندگی خودم را خراب کرده، سبک زندگی من باعث می‌شود که زندگی من خودش خراب بشود و این صد درصد من است.

گفت شیطان که بما اغویتنی کرد فعل خود نهان، دیو دنی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو فرومایه، کار خود را پنهان داشت.»

دنی: فرومایه، پست

دیو ما را می‌ترساند که باید آدم‌ها را بگذاریم در مرکزمان و کنترل کنیم و همیشه برای ما باشند و همیشه تحت نظر و نظارت ما باشند و همیشه در قبض باشیم. این قبض همه‌اش بد اخلاقی‌ها، ناراحتی‌ها، دردهای روزانه‌مان است که خود من دارم می‌کشمش، امیدوارم که بتوانم به جایی برسم که این قبض به بسط تبدیل شود.

آقای شهبازی: ان شاء الله.

خانم صفورا:

گفت آدم که ظلمنا نفسنا او ز فعل حق نبد غافل چو ما

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)



«ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم. و او همچون ما از حکمتِ کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

آدم می‌گوید خدایا ما به تو ستم کردیم. آدم، انسان حقیقی، انسان حقیقی که همان آدم است می‌فهمد که مرکز همانیده پر از درد است. آدم فهمیده مرکزش هر چیزی به‌جز عدم باشد می‌داند که ضرر می‌کند. ضرورت ندارد که جسم بیاید مرکز ما، وگرنه هر روز دچار هم بی‌ادبی‌ها هستیم، هم قبض‌ها، هم خشم‌ها، هم کنترل‌گری‌ها، هم دردهای جسمی که داریم می‌کشیم. هیچ‌کسی در پندار کمال نمی‌گوید من درد دارم و همه وصل به حیثیت بدلی هستیم.

شرطی که زندگی روی ما کار بکند باید بگوییم مشکل داریم، باید بگوییم مشکل داریم نه فقط شعارگونه، به‌طوری‌که حداقلش این است که خودمان بفهمیم که واقعاً مشکل داریم و مشکل از کجاست. در روز چند بار خشمگین می‌شویم و به ما برمی‌خورد، ما از «آلست» هستیم نباید این‌طور باشد، ولی هست.

خداوند می‌گوید از جنس من هستی، ما هم به او بله می‌گوییم. برای صدق این مسئله باید زندگی در ما جریان پیدا بکند و پندار کمال، ناموس، درد هر سه ضلع یک مثلث پر از همانیدگی است. زمانی که زندگی جریان ندارد پندار کمال و ناموس و درد سه ضلع یک مثلث هستند، ولی زمانی که فضاگشایی می‌کنیم همان لحظه خدا دست ما را می‌گیرد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم صفورا: و ما متوجه می‌شویم که مقصود از «آلست» خداوند است. عاشقان وقتی بی‌مراد می‌شوند از زندگی یاد می‌گیرند که خشمگین نشوند. وقتی یک عاشقی بی‌مراد می‌شود خشمگین نمی‌شود، سریع خودش متوجه می‌شود.

خداوند به پندار کمال نمی‌تواند کمک بکند. لحظه‌به‌لحظه باید همانیدگی‌های کوچک را رها کنیم تا عادت به این کار بکنیم و شرط تسلیم، یکی از شروط تسلیم همین است که آن لحظه‌به‌لحظه‌های کوچکمان را از دست ندهیم. من خیلی پرحرفی کردم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! خواهش می‌کنم، خیلی زیبا!

خانم صفورا: من خیلی وقت‌ها تماس می‌گیرم و موفق نمی‌شوم، ولی جالب است که تمام تلفن‌ها حرف دل آدم را می‌زنند و شما هم خسته‌اید، بیشتر مزاحمتان نمی‌شوم، ولی رز می‌خواهد برایتان یک شعر کوتاه بخواند.



[خداحافظی آقای شهبازی و خانم صفورا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم رز]

آقای شهبازی: شما می‌بینید مادرتان چقدر پیشرفته هستند؟

خانم رز: بله بله یعنی اصلاً کل خانواده.

آقای شهبازی: کل خانواده، آفرین!

خانم رز: کل خانواده با وجود شما.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.

خانم رز: من حقیقتش یک غزل پنج بیتی است که از علی‌اکبر رشیدی است، خیلی به‌نظرم برای من خیلی جالب است، من اصولاً این شعرهایی که یک حالت داستانی دارد و می‌توانم در مغزم تصورشان کنم، در ذهنم می‌توانم یک تصویری از آن‌ها بکشم همیشه برایم خیلی زیباتر هستند، یعنی اصلاً یک جوری هستم که همیشه آن‌ها را نگه می‌دارم.

آقای شهبازی: بله، بفرمایید بخوانید، بله.

خانم رز: حالا برایتان می‌خوانم.

با همین دست، به دستان تو عادت کردم
این گناه است ولی جان تو عادت کردم

جا برای من گنجشک زیاد است، ولی
به درختان خیابان تو عادت کردم

گرچه گلدان من از خشک شدن می‌ترسد
به ته خالی لیوان تو عادت کردم

دستم اندازه یک لمس بهاری سبز است
بس که بی‌پرده به دستان تو عادت کردم



مانده‌ام آخر این شعر چه باشد انگار به ندانستن پایان تو عادت کردم

(شاعر: علی‌اکبر رشیدی)

آقای شهبازی: آفرین، خیلی زیبا! این دو بیت آخر را می‌توانید تکرار کنید؟ دو بیت آخر.

خانم رز: دو بیت آخر؟

دستم اندازه یک لمس بهاری سبز است
بس که بی‌پرده به دستان تو عادت کردم

مانده‌ام آخر این شعر چه باشد انگار به ندانستن پایان تو عادت کردم

(شاعر: علی‌اکبر رشیدی)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، خیلی زیبا!

خانم رز: بله فکر می‌کنم که یک جایی را تصور می‌کنم که خیلی همه‌چیز صدای حیوان‌ها، پرنده‌ها، صدای همه حیوانات و کل افراد که روی کره زمین وجود دارند با خدا هستند و همه برابرند با هم، همه خوشحال هستند و هیچ‌کس مثلاً نگران هیچ‌چیز نیست، هیچ‌کس از هیچ‌کس ناراحت نیست، خشمگین نیست.

آقای شهبازی: آفرین، خیلی زیبا!

خانم رز: بله، ببخشید وقتتان را هم گرفتم.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم رز]



۳۱- آقای علی از بجنورد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای علی: یک غزل می‌خواستم قرائت کنم اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم.

آقای علی:

داد جاروبی به دستم آن نگار
گفت کز دریا برانگیزان غبار

باز آن جاروب را ز آتش بسوخت
گفت کز آتش تو جاروبی برآر

کردم از حیرت سجودی پیش او
گفت بی‌ساجد سجودی خوش بیار

آه بی‌ساجد سجودی چون بود
گفت بی‌چون باشد و بی‌خارخار

گردنک را پیش کردم گفتمش
ساجدی را سر ببر از ذوالفقار

تیغ تا او بیش زد سر بیش شد
تا برست از گردنم سر صد هزار

من چراغ و هر سرم همچون فتیل
هر طرف اندر گرفته از شرار



شمع‌ها می‌ورشد از سرهای من
شرق تا مغرب گرفته از قطار

شرق و مغرب چیست اندر لامکان
گلخنی تاریک و حمامی به کار

ای مزاجت سرد کو تاسه دلت
اندر این گرمابه تا کی این قرار

برشو از گرمابه و گلخن مرو
جامه کن دربنگر آن نقش و نگار

تا ببینی نقش‌های دلربا
تا ببینی رنگ‌های لاله زار

چون بدیدی سوی روزن درنگر
کان نگار از عکس روزن شد نگار

شش جهت حمام و روزن لامکان
بر سر روزن جمال شهریار

خاک و آب از عکس او رنگین شده
جان بباریده به ترک و زنگبار

روز رفت و قصه‌ام کوتاه نشد
ای شب و روز از حدیثش شرمسار

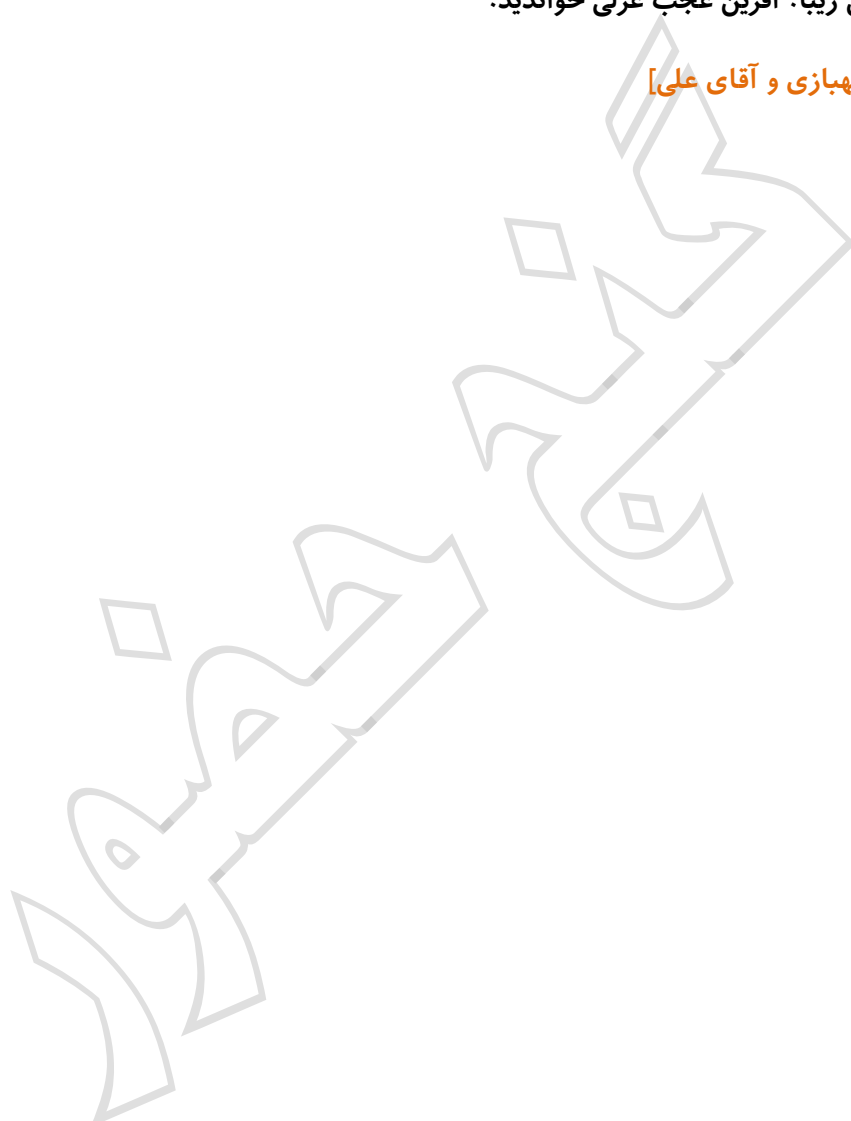


شاه شمس الدین تبریزی مرا
مست می‌دارد خمار اندر خمار
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۹۵)

یا علی مدد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا. آفرین عجب غزلی خواندید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی]





۳۲- خانم انگبین از تاجیکستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم انگبین]

خانم انگبین: آقای شهبازی خیلی وقت می‌شد که از برنامه دور رفته بودم و با خیلی زیاد چالش‌ها پهلو گرفتم و پیش آمدند که یکی از آن‌ها اشکال مالی بود که خیلی خطاها کردم.

این بود که وقتی که پول را به‌دست آوردم، مالکیت را سؤال به میان می‌آید که چرا، از من ذهنی‌ام می‌گوید که چرا باید من مالکیتی که به‌دست آوردم در قانون جبران صرف کنم.

می‌گوید که من می‌توانم به خود یک موبایل قشنگ بخرم. من می‌توانم که به خود یک لباس قشنگ بخرم، لباس خوشرو بخرم و بعد مرا عذاب می‌داد این انتخاب. بعد من پول‌ها را می‌گیرم و مادرم جمع می‌کنند و قانون جبران صرف می‌کنند.

اول ۳۰۰ تومان بود، بعد جمع شد، جمع شد، آهسته آهسته با هر ماه ۶۰۰ دلاری می‌فرستیم آقای شهبازی، اول با ۲۵۰ تا کار کردم با، با هنر خودم به‌دست می‌آورم پول را، با هنر خود به‌دست می‌آورم. و از ۲۵۰ تا سر کردیم آقای شهبازی آهسته آهسته به ۶۰۰ دلار رسید در یک...

آقای شهبازی: آفرین! قطع شد، حیف شد، ان‌شاءالله بتوانند بگیرند.



۳۳- خانم فریده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریده]

خانم فریده: فریده هستم از تهران. یک غزلی می‌خوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم فریده:

بسم الله الرحمن الرحيم

کار تو داری صنما، قدر تو باری صنما
ما همه پابسته‌تو، شیر شکاری صنما

دلبر بی‌کینه ما شمع دل سینه ما
در دو جهان، در دو سرا، کار تو داری صنما

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۲)

گفتم صنما من نمی‌دانم، تو می‌دانی، تو درست کن ما با من ذهنی هیچ چیزی نمی‌دانیم، صنما تو می‌دانی تو درست کن، ما با من ذهنی همه‌اش خرابکاری می‌کنیم، ما با من ذهنی هی مسئله حل می‌کنیم، چندتا مسئله دیگر ایجاد می‌کنیم. ما با من ذهنی هرچه درست می‌کنیم

خداوند همه را خراب می‌کند همه را خراب و نابود می‌کند و ما را بی‌مراد می‌کند تا ما بفهمیم من ذهنی داریم، عیب داریم، درد داریم، رنجش داریم، کینه داریم، حسادت، در گذشته و آینده بودن، عیب‌جویی و ایراد را گردن دیگران انداختن، حبر و سنی کردن،

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رفو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)



شکایت، دشمن‌سازی، استرس، دروغ، ظلم و ستم، تهمت، قضاوت، غم و غصه، ظلم و ستم به دیگران، قانون زندگی را زیر پا گذاشتن، دل شکستن دیگران، توقع از دیگران.

گفت پیغمبر که جنت از اِله
گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی، من کفیلیم مر تو را
جنت‌الماوی و دیدار خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

و هزاران عیب و درد و مسئله برای خودمان ایجاد کردیم. خداوند لحظه‌به‌لحظه ما را امتحان و بی‌مراد می‌کند تا ما بفهمیم ما این‌ها نیستیم، ما از جنس زندگی هستیم، تا ما بفهمیم داریم اشتباه می‌کنیم، ما به خودمان ستم کردیم و به عزیزان، دیگران ظلم و ستم کردیم.

من خود یک مجسمه بی‌روح بودم، یک مجسمه مرده بی‌روح بودم و زندگی نکردم، نگذاشتم عزیزان و دیگران هم زندگی کنند. من نباید کسی را مقصر درد و بدبختی خودم بدانم. تمام این‌همه گرفتاری‌ها و مشکلات، بدبختی‌ها دردهای خودم درست کردم، همه این‌ها را خودم در زندگی بیرونی و درونی‌ام ایجاد کردم.

ما به خود ستم کردیم و آرامش و شادی از خود و همه عزیزانم گرفتیم. همه این‌ها درون خودم بود و مقصر اصلی من هستیم. من نباید گردن خداوند و دیگران و خانواده بیندازم.
من در زندگی‌ام همه‌اش در حال درد و رنجش و شکایت و لجبازی و هزاران جور عیب و ناله داشتم.

ای خدا سنگین دل ما موم کن
نالۀ ما را خوش و مرحوم کن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۲)

خداوند لحظه‌به‌لحظه ما را امتحان می‌کند و بی‌مراد می‌کند تا ما از خواب غفلت، از خواب ذهن بیدار شویم.

گفتم

کار تو داری صنما، قدر تو باری صنما
ما همه پا بسته تو، شیر شکاری صنما
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۲)



گفتم صنما تو درست کن من نمی‌دانم، تو رحمی کن، نظری کن، لطفی کن تا بتوانم فضا را باز کنم و مرکز را
عدم کنم، پیغام زندگی را بگیرم و عیب‌ها و دردهایم را ببینم و شناسایی کنم و بپردازم.
الآن که فهمیدم من ذهنی بزرگی دارم، صنما من نمی‌دانم، تو می‌دانی، تو درست کن. من از این لحظه به بعد
تسلیم هستم، و صبر و شکر و رضا، پذیرش اتفاق این لحظه، فضا را باز کنم و عقب می‌کشم، ذهنم را خاموش
می‌کنم، کم حرف می‌زنم تا زندگی از طریق ما حرف بزند و فکر و عمل کند.

چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنس تو
گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا
تا زبانتان من شوم در گفت‌وگو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

استاد جان از این بیشتر دیگر مزاحمت نمی‌شوم، زیاد است قربانت بروم ممنونم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، عالی، عالی، عالی، آفرین!

خانم فریده: ممنونم، زنده باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریده]



۳۴- خانم فاطمه از مازندران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه:

«یک نفس با ما نشستنی خانه بوی گل گرفت»

(شاعر: علی آذرشاهی)

آقای شهبازی عزیز چهارشنبه‌ها واقعاً خانه ما را نورانی می‌کنید، پُر از عشق می‌کنید، خداوند دلتان را شاد کند.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف دارید. از کجا زنگ می‌زنید شما؟

خانم فاطمه: من فاطمه هستم از مازندران.

آقای شهبازی: خانم فاطمه، خواهش می‌کنم بفرمایید.

خانم فاطمه: از تمام بینندگان و کسانی که زنگ می‌زنند پیغام‌هایشان خیلی خیلی عالی‌ست، به ما کمک می‌کنند.

تک‌تک این بیت‌هایی که می‌خوانیم واقعاً کاربرد دارد در زندگی‌مان.

بر همگان گر ز فلک زهر ببارد همه شب

من شکر اندر شکر اندر شکر

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۴)

خوی با او کن که خُو را آفرید

خوی‌های انبیا را پرورید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۲۰)

با عمل کردن به این ابیات چون دُرِ یگانه و دُرِ مکنون، واقعاً این ابیات جواهراتی هستند که به ما خیلی کمک

می‌کنند ما را با خدا یکی می‌کنند.

فرشته‌ای کَمَّت پاک با دو صد پر و بال

که در تو هیچ نماند کدورت بشری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۶)



ای زندگی، من از جنس فرشتگی و پاک و از جنس آلت بودم، من را تبدیل به من ذهنی بدخو کردی، باید مدت کوتاهی در ذهن می‌ماندم و این قدر ادامه نمی‌دادم و اکنون فهمیدم که فقط تو می‌توانی من ذهنی را از کدورت و کینه و رنجش و درد پاک کنی و من را به خودت زنده کنی.

تو خودت زیبا هستی، تبدیل من از من ذهنی زشت و بدخو مانند فرشته زیباست. با فضاگشایی مستمر اجازه می‌دهم مرا از دردهای کهنه، رنجش‌ها، کینه‌ها پاک کنی تا مجدداً با خدا یکی شوم و به وحدت محض برسم. آقای شهبازی متن من تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، زحمت کشیدید.

خانم فاطمه: دست شما درد نکند، دست همه کسانی که پیغام می‌دهند به ما کمک می‌کنند واقعاً تشکر می‌کنیم. شما را به خدای بزرگ می‌سپارم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

۳۵- خانم انگبین و صد ماه از تاجیکستان با سخنان آقای شهبازی

خانم انگبین: آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم انگبین: تماسم برقرار شد.

آقای شهبازی: آهان دوباره گرفتید. خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم انگبین: دوباره گرفتم.

آقای شهبازی بعد از صد دلار ارائه کردم به برنامه شروع نمودم همین در ششصد دلار شد، بعد تازه می‌خواستم که در تاجیکستان ما را در مکتب، در مدارسها تهیه کرده که زبان انگلیسی را خود آموزیم و به آمریکا سفر کنیم، مامانم راضی نشدند.

بعد گفتند که اگر گفتند گنج حضور را اگر زنده شوی و من به آقای شهبازی اجازه می‌دهم، من می‌خواهم با آقای شهبازی در آینده با شما همکاری کنم و من می‌خواهم تقرانیس شوم، تقرانیس. و اگر شما صحبت یا مصلحت می‌دادید به من می‌خواستم از شما گوش کنم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم انگبین: می‌خواستم کارگر گنج حضور شوم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. حالا همیشه این امکانات وجود دارد واقعاً این خانه مولانا آنقدر بزرگ بشود و امکانات پیدا کنیم که از کشورهای مختلف بیایند صحبت کنند یا آنجا کار کنند.

در آینده ان‌شاءالله، شما که جوان هستید، نفستان پاک است، دعا کنید ان‌شاءالله این خانه مولانا گسترش پیدا کند. چرا که نه خانم انگبین؟ شما بیایید با آن لهجه زیبای تاجیکی‌تان راجع به مولانا صحبت کنید. فعلاً روی خودتان کار کنید، از مولانا جدا نشوید، سعیتان را بکنید که دور نشوید. خب سن حساسی دارید شما. چند سالتان است؟ پانزده، شانزده؟

خانم انگبین: شانزده سالم.

آقای شهبازی: شانزده، بله. خب این سن، سن‌ها، سن‌های مشکلی است. البته مشکل نیست با مولانا، ولی خب شما تحت تأثیر عوامل مختلفی هستید. مواظب خودتان باشید، روی خودتان کار کنید، مرتب این شعرها را تکرار کنید، خودتان را بسازید تا ان‌شاءالله بله در آینده امکان همکاری وجود داشته باشد.

خانم انگبین: باشد آقای شهبازی، خیلی شادم، خیلی خرسند شدم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

البته هم شما هم این بچه‌های عشق ایران، کودکان عشق که این قدر زیبا صحبت می‌کنند، ان شاء الله روابط هم بهتر بشود که این خانه مولانا خیلی بزرگ بشود. نه تنها ما باید به زبان فارسی، بلکه به گویش‌های مختلف بتوانیم مولانا را بیان کنیم. هنوز خیلی از مردم که به اصطلاح به زبان‌های محلی صحبت می‌کنند، آشنا نیستند. کسانی باشند که مثلاً این برنامه‌ها را به کردی، ترکی، نمی‌دانم یا یک لهجه دیگر صحبت کنند تا آن‌هایی که نشنیده‌اند یا فارسی را خوب بلد نیستند، این‌ها آشنا بشوند.

بعد زبان‌های زنده دنیا. خوشبختانه مثلاً امروز آقای پویا آمدند پیغام دادند، یا سارا از آلمان. این‌ها هم فارسی را خوب بلدند هم مثلاً آلمانی را خوب بلدند. بعضی از دوستانمان مثل پریسا و غیره هم انگلیسی‌شان کامل است، هم فارسی‌شان خیلی عالی است. خب این‌ها خواهند توانست در آینده این برنامه را و این آموزش را در جهان پخش کنند ان شاء الله.

خانم انگبین: باشد، باشد بابا جان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم انگبین: بابا جان اگر خدمت دیگر دارید یا برنامه‌سازی من می‌توانم نقاشی از تاجیکستان به شما نقاشی کنم بفرستم. یا وبسایت یا چیز اینترسیو با زبانی من می‌گویم که نقش برنامه، سرودها این جور چیزها را من می‌توانم، من می‌توانم ساخته و شما از تاجیکستان فرستادن.

آقای شهبازی: بله بله، بفرستید. بسازید بفرستید. چرا که نه!

خانم انگبین: باشد بابا جان.

آقای شهبازی: ممنونم. ان شاء الله در این زمینه کار کنید. شرط اول کار است، کار. این کار می‌ماند. شما اگر روی خودتان کار کنید، این یک سرمایه‌گذاری بزرگی است. این را به همه عرض می‌کنم. کار باید کرد، کار. حرف نباید زد، کار باید کرد.

این کاری هم که ما انجام دادیم، الان ۹۷۵ برنامه پخش شده. این کار می‌برد. فقط حرف زدن کافی نیست. باید زمان بگذاری، برنامه تهیه کنی، کار من را می‌بینی دیگر. باید طرح برنامه بریزی، بیایی اجرا کنی، ادیت (edit) کنی، پست کنی در اینترنت، پخش کنی، پولش را پیدا کنی پخش کنی، این‌ها همه کار است.



ما اگر بنشینیم حرف بزنیم، خیلی‌ها ممکن است حرف بزنند، ولی هیچ‌جا نرسند. حرف نباید زد، باید روی خود سرمایه‌گذاری کرد. هر چقدر شما یاد می‌گیرید، هنر یاد می‌گیرید، کامپیوتر یاد می‌گیرید، زبان یاد می‌گیرید، زبان‌های زنده دنیا را یاد می‌گیرید، مثل انگلیسی مثلاً. شما که یاد می‌گیرید نه تنها به فارسی می‌توانید این را بیان کنید، فارسی‌تان باید قوی باشد، انگلیسی‌تان هم باید قوی باشد، وگرنه نمی‌توانید بیان کنید. انگلیسی خیلی قوی می‌خواهد این مولانا.

هرچند شما در فارسی هم می‌بینید یک فارسی نسبتاً بالایی می‌خواهد که شما بتوانید این مطالب را بفهمید. بنابراین یک فارسی معمولی که مردم تا دیپلم یاد می‌گیرند، ادبیات را به حساب نمی‌آورند، این کافی نیست. اگر شما می‌خواهید انسان فرهنگی باشید، باید اول ادبیات کشور خودتان را که در ایران، تاجیکستان و غیره فارسی است در آن دوره، و دیگر بهتر از فارسی ما نداریم.

و بنابراین فارسی را خوب یاد بگیرید. ادبیات فارسی را یاد بگیرید. یک زبان دیگر دنیا را که زنده است مثل انگلیسی که خیلی متداول است، آن هم باید عالی یاد بگیرید. یاد گرفتن زبان انگلیسی به این سادگی‌ها نیست. یعنی حرف زدن آسان است، ولی اگر بخواهی یک خرده عمیق‌تر بروی و ادبیات یاد بگیری و بفهمی، انگلیسی خوب بخوانی، آن هم وقت می‌گیرد. آن هم باید کار کنی. بله.

بقیه را هم شما می‌دانید. مثلاً اگر بخواهی خوب کامپیوتر بلد باشی، خوب باید کار کنی آن را هم درست یاد بگیری، وگرنه یک نامه نوشتن از طریق کامپیوتر خیلی آسان است.

مثلاً مثل پروگرام‌های (program) ادیتینگ شما یاد بگیرید. حالا در تماس خواهیم بود. شما کار دیگری ندارید خانم انگبین؟

خانم انگبین: باشد باباجان من در تماس خواهم بود با شما. مادرم می‌خواستند با شما صحبت کنند. خیلی شما را دوست دارم، تشکر برای چنین مصلحت‌های مفید بابا جان. پذیرای نقاشی‌هایم باشید بابا جان، به شما نقاشی می‌کنم و می‌فرستم، البته از روی گفته‌های شما کار خواهم نمود ان شاءالله.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم. باشد با شما خداحافظی می‌کنم. بدهید به مادرتان.

خانم انگبین: بابای شهبازی دستانتان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



خانم انگبین: که شما وقتی که من به درس کامپیوتر می‌روم و ما درس می‌خوانیم و من به شکلم این است که شما خود تنها پشت تلویزیون، پشت صحنه، تمام نشان دادن، عوض کردن نوشته‌جات‌های تلویزیونی و تمام همین چیزها را شما خودتان تنها کنترل می‌کنید. حرفی ندارم بابا جان.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] شما لطف دارید. شما لطف دارید، این کارهایی که من می‌کنم شما به آسانی می‌توانید یاد بگیرید. بله شما هم، همین را دارم عرض می‌کنم دیگر، کسی که در این زمینه می‌خواهد کار کند و موفق باشد باید چندبعدی باشد. مثلاً شما باید ادبیات فارسی بدانید، مثلاً ادبیات انگلیسی بدانید، فنی بدانید، ادیتینگ (ویرایش: editing) بدانید، نمی‌دانم پول داشته باشید، بتوانید پول در بیاورید، میل به خرجش را داشته باشید، حاضر باشی کار کنی، از خیلی چیزها بگذری مثلاً.

خب می‌بینید چقدر وقت می‌گیرد! همین خود این برنامه الان پنج ساعت است حدوداً در خدمتان هستیم. خود برنامه هفت هشت ساعت اجراش وقت می‌گیرد، شاید دو سه روز تهیه‌اش، آن موقع من کلاس دارم، زندگی شخصی خودم را هم دارم، کار هم دارم. خب این‌ها باید همیشه حواست باشد که وقت را تلف نکنی.

مهم‌ترین سرمایه شما وقت و موقعیت و جوانی شماست، اگر هدر ندهید، می‌توانید موفق بشوید. اگر زیر پا له کنید و شروع کنید به تلویزیون تماشا کنید، نمی‌دانم سریال و فلان و این‌ها، وقتتان تلف می‌شود. شما باید همیشه مشغول ساختن خودتان باشید، مثلاً من تایمر (زمان‌سنج: timer) را می‌گذارم، می‌گویم بعضی موقع‌ها خب ده دقیقه می‌گذارم، بعد ارزیابی می‌کنم که در ده دقیقه گذشته من چکار کردم؟ اگر دیدم درست کار نکردم، خودم را اصلاح می‌کنم. توجه می‌کنید؟

خیلی تلفن به من می‌شود، مثلاً می‌گویم آقا این تلفن را می‌توانم پنج دقیقه تمام کنم، یک دفعه می‌بینید یک ربع طول می‌کشد، خب من در آن یک ربع را می‌توانستم پنج دقیقه تمام کنم، این حساب کتاب‌ها را نکنم من به زندگی نمی‌رسم.

خب با شما خداحافظی بکنم.

خانم انگبین: تشکر زیاد بابا جان، هزار رحمت برای چنین مصلحت‌های مفید. از شما خیلی خیلی تشکر زیاد. آرزوی یگانه‌ام هست که عمل گفته‌های را شما کنم و خدا خواهد ان شاء الله کارگر خانه مولانا باشم. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم انگبین]

خانم انگبین: اگر اجازه باشد مادرم می‌خواستند با شما صحبت کنند.



آقای شهبازی: بله بله، سراپا گوش هستیم.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با خانم صدف‌ماه]

خانم صدف‌ماه: منت‌دار هستم از شما. آقای شهبازی دو سال می‌شد که وقتی که من از صحبت‌های گنج حضور دربارهٔ مثنوی صحبت می‌کردم، مرا به خانۀ تلویزیون، به [کلمه نامفهوم] تاجیکستان دعوت کردند که ما به تو وقت می‌دهیم، بیا با لهجۀ این سخن‌ها را که شنیده‌ای برنامه کن. وقتی که من از پیش شما گذشتگی نموده بودم، مصلحت‌گرفتنی نمودم، راستش که من به این راضی نشدم آقای شهبازی. بعد پیشنهاد کردند که برای تو برنامه داشته باشم.

آن‌ها می‌فرمایند که آقای شهبازی به ما گفته‌های آقای شهبازی مُقبَل‌تر است، اگر این صحبت‌ها را از زبان تو فهمیم، گوش کنیم، ساده‌تر و فهما است. آقای شهبازی من آن‌قدر پنج کلاس خواندگی‌ام در مکتب و آن‌قدر سواد کلاسی هم ندارم، ولی وقتی که از برنامهٔ گنج حضور صحبت می‌رود باور کنید من خودم نمی‌دانم تا یک ساعت که من صحبت کرده می‌توانم. نمی‌دانم استاد که از کجا می‌آید، من از خودم در حیرت هستم. اگر اجازه باشد آقای شهبازی در رد یا که من برآمد کنم، مرا پیشنهاد کردند، ولی من رد کردم.

آقای شهبازی: بله بله، نه، شما خیلی وقت است زحمت می‌کشید روی خودتان، خیلی چیزها می‌دانید. دیگر این‌ها بستگی به خود شما دارد که بخواهید درس بدهید، مخصوصاً به کودکان می‌توانید درس بدهید. شما باید خودتان تصمیم بگیرید و هر کسی هم همین‌طور، اگر می‌خواهید مولانا تدریس کنید و این درس‌ها را به کسان دیگر یاد بدهید، با مسئولیت، منتها انتخاب، انتخاب شماست؛ نه من بخواهم چیزی بگویم، بگویم بکن یا نکن. این به من مربوط نیست. ولی شما می‌توانید تصمیم بگیرید و مسئول هم باشید دیگر. این کار، کار مهمی است. بله [خندۀ آقای شهبازی].

خانم صدف‌ماه: آقای شهبازی از دوستان این است که من توان این را دارم آن‌قدر بسیار دوستدار مولانا بودند، بعد آن‌قدر [کلمه نامفهوم] هستند زبانشان از صحبت مانده است و طرف راستشان خلاصه کار نمی‌کند و خیلی دوستدار مولانا هستند، آن‌قدر صحبت کرده نمی‌توانند ولی هر وقت باشد مرا می‌زنند به پیششان.

آخرین باری که مرا دعوت کردند به پیک خود، من چهار روز شد که به دلم پیغام آمد من باید [کلمه نامفهوم] را زیارت کنم. من اهمیت ندادم و در آخر همسرشان زنگ زدند سحر بدوقت بود، گفتند که تو باید که زیارت کنی بیایی، این‌قدر اصلاً چه هستند، فهمانده‌اند که خواستند تو باشی، تو البته این کس را بینی. و من آن روز



این را پیغام خدا دانستم و رفتم. آن قدر خیلی عصبی بودند، آرام کرده نمی‌شد. همه را از پیششان چه کرد فرستاده بودند. بعد آقای شهبازی سه برنامه آخر غزل‌هایش بود، یک غزل از برنامه‌های آخر:

ای وصل تو آب زندگانی

تدبیر خلاص ما تو دانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳)

وقت شما را نگیرم. من نشستم و سه غزل را به آن کس قرائت کردم. باور می‌کنید استاد، باور می‌کنید آن‌ها گفتند تو چکار کردی؟ چه دارویی دادی، چکار کردی؟! این قدر چند روز بود خواب نداشتند، آرام نبودند، ما را بسیار عذاب می‌دادند که مرا نزد دکتر ببر، من ولی به فهماندم که طلا جان به شما دکتر چه لازم است؟ شما با این غزل‌های مولانا می‌توانید خداوند این زبان شما را به زبان خودش برگرداند.

خلاصه باور می‌کنید معجزه غزل‌های مولانا را یک بار دیگر من دیدم استاد که آن قدر غزلی که بسیار گفتند چند داروهای آرام‌کننده حتی استفاده بردیم، این کس را آرام کرده نتوانستند گفتند. با سه چهار بار اتمام این غزل، باور کنید استاد مثل این که داروی آرام‌کننده و خواب رفتن را. من معجزه غزل‌ها را، معجزه برنامه شما را دیدم که حتی آن‌ها هم که چیز نیستند، زبان گفتن ندارند و بسیار بسیار فهمشان کند شده است، باز هم این را درک می‌کنند و می‌فهمند.

وقت زیاد از شما گرفتم آخر برنامه هست. آقای شهبازی منت‌دار هستم، منت‌دار از همه پیغام‌دهنده‌ها هستم. تشکر زیاد پدر بزرگوار.

آقای شهبازی: ممنونم. خواهش می‌کنم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم صدف‌ماه]



خانم مریم: در مورد یکی از ابیاتی که دو هفته است شما در موردش صحبت می‌کنید و تکرار کردید:

گوش حسّ تو به حرف، ار درخوَر است
دان که گوش غیب‌گیر تو گر است
(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۳۹۵)

غیب‌گیر: گیرنده پیام‌های غیبی

خانم مریم: می‌خواستم در این مورد صحبت کنم اگر اجازه می‌فرمایید.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم مریم: خواهش می‌کنم.

گوش حس صداهای بیرونی و ظاهری را می‌شنود و شنونده پاسخی مناسب با آنچه شنیده می‌دهد. نکته‌ای که مولانا در این بیت طلایی بیان می‌کند این است که اگر تو به‌عنوان شنونده در برابر هر کلامی یا پیامی که از اطرافت می‌شنوی بخواهی واکنش نشان بدهی، در هر بار واکنش و پاسخ دادن، هشیاری تو کاهش می‌یابد و به این ترتیب تو آن‌قدر مشغول صداهای بیرونی می‌شوی که دیگر گوش غیب‌شنوی تو که محلی برای شنیدن پیام‌های درونی است کر می‌شود.

جناب مولانا برای روشن شدن این پیام مهم، داستانی کوتاه که شامل عیادت فردی کر از همسایه خود است به نمایش گذاشته‌است و از آن جایی که شخص کر نگران این بوده‌است که نمی‌تواند سخنان همسایه‌اش را بشنود، حدسیاتی زد که اگر فردی به عیادت مریضی برود در بیشتر موارد این مکالمه شامل چه سخنانی خواهد بود، و بعد براساس آن حدسیات، به یقین رسید و وقتی به عیادت همسایه‌اش رفت از همسایه‌اش احوال‌پرسی کرد و صحبت‌هایی کرد که نمی‌دانست که با این صحبت‌ها آتش خشمش را برافراشته کرده.

در نمایشنامه زندگی ما هم هر روز و هر لحظه ما صداهایی از اطراف می‌شنویم و بسیار خود را باهوش می‌دانیم تا به موقع به این مکالمات و صداهایی که از اطراف به ما می‌رسند واکنش نشان بدهیم، یعنی واکنش به موقع نشان بدهیم. تمام واکنش‌هایی که ما در پاسخ به صداهای بیرونی می‌دهیم حکایت همان کر است.



به ما در خانواده و جامعه آموزش دادند که به انواع کلام‌ها و پیام‌ها چگونه پاسخ دهیم. ما یاد گرفته‌ایم که اگر کسی با ما تند صحبت کرد باید بلافاصله خشن بشویم و بلند صحبت کنیم و به اصطلاح کم نیاوریم. این یک نوع شرطی‌شدگی ذهن است که اگر جواب فرد مقابلت را که با تو بلند و تند صحبت می‌کند ندهی، دیگران به تو می‌گویند کم آوردی یا ترسیدی یا بلد نیستی جواب بدهی.

در جامعه هم ما تیز بودن و به موقع جواب دادن را نوعی زرنگی و ارزش می‌دانیم که به اصطلاح می‌گویند که فلانی خیلی جواب‌نقد است و بلد است که چگونه از عهده دیگران بربیاید. تمام مکالمه‌هایی که ما با دیگران داریم مطابق همین کلمات کلیشه‌ای و از پیش تعیین شده توسط ذهن است که ما یقین داریم که این بهترین واکنش است، در صورتی که ما در اصل داریم با این کلمات تکراری صنع و آفرینندگی زندگی را زیر سؤال می‌بریم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم مریم: آقای شهبازی عزیز در گنج حضور فرهنگ جدیدی به ما آموزش دادند که طبق این آموزش، مکالمات و رفتارها از فضای باز می‌آید که ذهن آن را نمی‌شناسد. با حرکت در این فضا و تعهد با آن، آرام‌آرام گوش عدم ما که همان گوش اصلی ما است باز می‌شود و ما از سلطه ذهن می‌توانیم خارج بشویم.

گفت تو، زان سان که عکس دیگر است جمله احوالت، به جز هم عکس نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۱)

خشم و ذوق هر دو عکس دیگران شادی قواده و خشم عوان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۲)

آقای شهبازی: خانم مریم یک بار دیگر این دو بیت را بخوانید، دو بیت خیلی مهمی هستند، ولی قطع شد تلفن درست نشنیدیم.

خانم مریم: چشم.

گفت تو، زان سان که عکس دیگر است جمله احوالت، به جز هم عکس نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۱)



خشم و ذوق هر دو عکس دیگران شادی قواده و خشم عوان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۲)

قواده: پا انداز، کسی که زنان و مردان را برای هم آغوشی به هم برساند.

عوان: مأموران حکومتی

در این بیت‌ها هم جناب مولانا به صراحت می‌فرمایند که تا وقتی رفتار تو وابسته به شرطی‌شدگی‌های ذهنت است، مانند همان کاری عمل می‌کنی که پیام زندگی را نمی‌گیری و مطابق احوال دیگران تو خوشحال یا ناراحت می‌شوی و رفتار می‌کنی. در این لحظه زندگی می‌خواهد از طریق دیگران به تو پیامی بدهد، همانندگی را به تو نشان بدهد، عیبی را در تو بگوید، اما تو نمی‌شنوی، تو مطابق آنچه که جامعه به تو آموزش داده رفتار می‌کنی.

تا به کی عکس خیال لامعه؟ جهد کن تا گرددت این واقعه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۴)

تا که گفتارت ز حال تو بود سیر تو با پر و بال تو بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۵)

لامعه: درخشان

تا کی با عکسی که ذهن به تو نشان می‌دهد می‌خواهی زندگی کنی؟ «خیال لامعه» همان عکسی است که ذهن نشان می‌دهد. با عکس نمی‌توانی در این لحظه باشی، تلاش کن تا لحظه را درک کنی و حاضر بشوی. من هم می‌خواهم و متعهد می‌شوم که گفتار و رفتارم از حال درونی‌ام برخیزد.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم مریم: و دارم مدت‌هایی است که خودم را نگاه می‌کنم که عکس دیگران را بر ندارم. رفتارم از حال درونم برخیزد. می‌خواهم که گوش عدم‌بینم باز بشود، حرف زندگی را بشنوم، براساس آن رفتار کنم نه براساس عکسی که ذهنم با حدس و گمان از رفتارهای دیگران می‌دهد.



پنبهٔ وسواس بیرون کن ز گوش
تا به گوشات آید از گردون، خروش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۳)

پاک کن دو چشم را از مویِ عیب
تا ببینی باغ و سروستانِ غیب
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۴)

دفع کن از مغز و از بینی زُکام
تا که ریحُالله در آید در مَشام
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۵)

سَروستانِ جایی که درختِ سرو بسیار باشد، بوستان

برای باز شدن گوش عدم در خودم متعهدانه باید حرکت از فکری به فکر دیگر را متوقف کنم و در راستای تعظیم خالصانه به زندگی تلاش کنم تا هر لحظه از ورود فکری به مرکزم جلوگیری کنم و از زندگی خاضعانه کمک می‌خواهم.

من به‌عنوان امتداد زندگی موی عیب‌بین را از چشم عدم‌بینم پاک می‌کنم تا بتوانم شادی زندگی را در این لحظه حس کنم.

می‌دانم که حرکت برخلاف موج خروشان جامعه، درد هشیارانه دارد و این را هم می‌دانم که با کمک ذهن نمی‌توانم این حرکت را انجام بدهم و الاً ذهن من را دوباره در چاه همانندگی می‌اندازد و آن هم معنوی شدن با من‌ذهنی که نتیجه‌اش را در جامعهٔ خودمان می‌بینیم. این کار سخت است و برای رهایی از ذهن و حرکت در مسیر تعظیم خالصانه در برابر زندگی، باید از خود زندگی خاضعانه کمک بخواهیم چراکه:

قَلْ أَعُوذُتْ خَوَانِدْ بَايِدْ كَايِ أَحَدٍ
هَيْنَ زَنْفَاتِ، افغان وَزْ عُقْدِ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲)

می‌دمند اندر گره آن ساحرات
الغیاثُ الْمُسْتَعَاثُ از بُرد و مات
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۳)



قُلْ: بگو.

أَعُوذُ: پناه می‌برم.

نَفَّاتَات: بسیار دمنده

عُقَد: گره‌ها

الْغِيَاث: کمک، یاری، فریادرسی

الْمُسْتَعَاث: فریادرس، کسی که به فریاد درماندگان رسد.

این «الْغِيَاث الْمُسْتَعَاث» خیلی، خیلی قشنگ است که ای زندگی به فریادم برس از دست این دمندگان این گره‌ها. و واقعاً من خیلی وقت‌ها عجز و ناتوانی خودم را می‌بینم. ای خدای دادرس به فریادم برس، این کار آن قدر سخت است که مولانا با استفاده از کلمه «الْغِيَاث» خواسته شدت سختی این حرکت و جدا شدن از ذهن را نشان بدهد. واقعاً:

می‌دمند اندر گره آن ساحرات الْغِيَاث الْمُسْتَعَاث از بُرد و مات

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۳)

خیلی ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا مریم خانم.

خانم مریم: مرسی، خیلی متشکرم.

آقای شهبازی: خیلی مؤثر! چقدر خوب بود آخرین تلفن شما بودید و پیغام به این زیبایی را دادید.

خانم مریم: ما که هرچه داریم از شما داریم آقای شهبازی واقعاً شما ما را نجات دادید و الا من خیلی وقت‌ها دست‌های نفسم را روی گلوی خودم می‌بینم و صدای شما را هم می‌شنوم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم مریم: که ما را رها کردید، واقعاً از شما ممنونم، یک دنیا متشکرم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]

❖ ❖ ❖ پایان بخش چهارم ❖ ❖ ❖